

بن سخن آفرین با آموزنده محاسن باور استخ
بن سخن بن سخن بن سخن بن سخن بن سخن



نایب نوکشتار من مطبوعه بن سخن بن سخن بن سخن
مطبع می فشی بن سخن بن سخن بن سخن بن سخن بن سخن

اطلاع۔ اس طبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ دار فروخت کے لئے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شاہنشاہ کو بھیجا جائے گی۔ اس سے مل سکتی ہے جو جسکے ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ازان ہوا اس کتاب کے پیش فرج کے تین صفحہ جو سادے ہیں انہیں بعض کتب علم ادب عربی و فارسی کی درج کرتے ہیں تاکہ جن فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی ادبی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب علم ادب و بلاغت	کتب علم ادب و بلاغت
<p>مصباح البدایہ - ترجمہ عوارف از حضرت شاہ محمود کاشانی -</p> <p>قوائد سعدیہ - از قاضی از قاضی علی خان نقوی مین</p> <p>سینہ نامہ عطار - از حضرت شیخ فرید الدین -</p> <p>مستطوق الطیر - از شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ -</p> <p>قوائد الفوائد - مصنفہ حضرت محمد نظام الدین اولیاء</p> <p>می باید شنید - رموز نقوی قابل دیدار شاہ نقوی علی -</p> <p>مغرب القلوب - مصنفہ مولانا شمس الدین واضح قلم -</p> <p>زبدۃ المقامات - نفیس کتاب -</p> <p>رسالہ رموز الحقیقہ -</p> <p>مثنوی عطار - از شیخ فرید الدین عطار</p> <p>بے سمر نامہ - مصنفہ فرید الدین عطار</p> <p>مثنوی راجہ - مطبوعہ السلطانیہ</p> <p>می باید دید - قابل شنید از ملا محمد حسین -</p> <p>مثنوی شاہ بوعلی قلندر - معروف -</p> <p>مثنوی شیخ بہلول - حکایات عارفانہ -</p> <p>مثنوی مولانا روم - قدس سرہ مقبول عام چارہر</p> <p>مثنوی ہر شش و قمر مع کلمہ و قمر ہفتم -</p> <p>شرح مثنوی روم - از ملا سحر العلوم رح مقبول عام</p> <p>ایضاً - از شاہ عبد الطیف معروف بہ لطف مثنوی</p> <p>اتناویل المحکم - فی تشابہ تصویر حکم مصنفہ مولوی محمد حسن امر دہوی -</p> <p>شرح مثنوی روم - از ملا محمد رضا معروف بہ کاشفات غوی</p>	<p>مقامات حریری - معروف درسی مع ترجمہ فارسی نسخہ مع فرہنگ جدید الطبع -</p> <p>مختصر المعانی - مصنفہ علامہ قنات زانی -</p> <p>المطول کامل - شریف علامہ قنات زانی جو کامل کتاب نایاب طبع ہوئی - مع رسالہ حل بیات -</p>
کتب اخلاق و تصوف فارسی	کتب اخلاق و تصوف فارسی
<p>امیر الارواح - از حضرت شیخ معین الدین حسینی -</p> <p>کلمۃ الحق - از شاہ عبدالرحمن مع شرح و مطلق از ملا شاہ در بیان وحدت وجود مع دلائل و دفع شکوک -</p> <p>مکتوبات جوانی - شیخ شرف الدین بک امیری قدس سرہ</p> <p>مکتوبات - حضرت شرف الدین بک امیری قدس سرہ</p> <p>مکتوبات امام ربانی - حضرت مجدد الف ثانی -</p> <p>مطلع الانوار - نظم از مولیٰ ہند امیر خسرو دہلوی تجسیمی مولیٰ ابو الحسن فرید آبادی -</p> <p>حدیقہ حکیم سنائی - معروف بہ آئی نامہ تجسیمی جدید -</p> <p>کیمیائے سعادت - از امام غزالی رح معروف بہ تامل</p> <p>ہدایۃ المؤمنین - رسالہ در بیان بیعت صالحین از ملا معین الدین -</p> <p>مطالب رشیدی - از حضرت شاہ تراب علی قلندر قدس سرہ -</p> <p>نفحات الانس - مع سلسلہ الذہب از ملا عبد الرحمن جاسی -</p>	<p>امیر الارواح - از حضرت شیخ معین الدین حسینی -</p> <p>کلمۃ الحق - از شاہ عبدالرحمن مع شرح و مطلق از ملا شاہ در بیان وحدت وجود مع دلائل و دفع شکوک -</p> <p>مکتوبات جوانی - شیخ شرف الدین بک امیری قدس سرہ</p> <p>مکتوبات - حضرت شرف الدین بک امیری قدس سرہ</p> <p>مکتوبات امام ربانی - حضرت مجدد الف ثانی -</p> <p>مطلع الانوار - نظم از مولیٰ ہند امیر خسرو دہلوی تجسیمی مولیٰ ابو الحسن فرید آبادی -</p> <p>حدیقہ حکیم سنائی - معروف بہ آئی نامہ تجسیمی جدید -</p> <p>کیمیائے سعادت - از امام غزالی رح معروف بہ تامل</p> <p>ہدایۃ المؤمنین - رسالہ در بیان بیعت صالحین از ملا معین الدین -</p> <p>مطالب رشیدی - از حضرت شاہ تراب علی قلندر قدس سرہ -</p> <p>نفحات الانس - مع سلسلہ الذہب از ملا عبد الرحمن جاسی -</p>

عمود آفرین با آموزنده محابا بزبا و دانش
بن سخن بن سخن بن سخن بن سخن بن سخن



نایب نویسنده و ناشر مطبوعه
مطبعه مطبوعه مطبوعه مطبوعه مطبوعه

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3941

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي شرفنا بالعلم والراي + وعزنا بالدرب الساري وحملنا
جميع حمد خدای رحمت که بزرگی داد و ارباب دانش استوار + و شناسا کرد و اربابی که رو کنند همدان است + و پودانده و کلام
حقائق الاحکام + و علمنا حقائق الحلال والحرام + و ميزنا ما من طبقت الافکار +
حقیقه های احکام خود را + و آموخت ما را باریکی های حلال و حرام را + و تمیز داد ما را از گروه چار پایان
و خصصنا بمنزلة الانعام بالذي انشأ في الهواء من السحاب امواجا +
و خاص کرد ما را با فزونی های بخشش + آنکه پیدا کرد در باد +
فابتدع في السماء من السحاب امواجا + وجعل الشمس سراجا وهاججا +
پس آفرید در آسمانها فوج های درخشش + و گردانید آفتاب را چراغ روشن + و فرود آورد
من المعصرات ماء حار تباركا لا فلا شئ يدري + و سادت الاملاك
از ارباب انگیزید باریان شد آب ریزان + میگردد آسمانها بگردانیدن آن + و سیر میکنند فرشتگان
يتفديون به الفضل والافضل والقدر والكمال لا اله الا الله الكبير المتعال +
با اندازه کردن آن + برای دست بزرگ و بزرگ کردن گردن بزرگ + و مرتبه بزرگی نیست معبودی که خدا بزرگ برتر +
شهدنا به لا عن اليتيات + و لو من بين الامم الخلاب + و استوكل عليه في محي وكونه هلك
گواهی میدیم بآن گواهی که از شک باشد + و گوید می بینم بآن که از فریب باشد + و اعتماد میکنیم بر او در آمدن و رفتن +

الحمد لله الذي شرفنا بالعلم والراي + وعزنا بالدرب الساري وحملنا
جميع حمد خدای رحمت که بزرگی داد و ارباب دانش استوار + و شناسا کرد و اربابی که رو کنند همدان است + و پودانده و کلام
حقائق الاحکام + و علمنا حقائق الحلال والحرام + و ميزنا ما من طبقت الافکار +
حقیقه های احکام خود را + و آموخت ما را باریکی های حلال و حرام را + و تمیز داد ما را از گروه چار پایان
و خصصنا بمنزلة الانعام بالذي انشأ في الهواء من السحاب امواجا +
و خاص کرد ما را با فزونی های بخشش + آنکه پیدا کرد در باد +
فابتدع في السماء من السحاب امواجا + وجعل الشمس سراجا وهاججا +
پس آفرید در آسمانها فوج های درخشش + و گردانید آفتاب را چراغ روشن + و فرود آورد
من المعصرات ماء حار تباركا لا فلا شئ يدري + و سادت الاملاك
از ارباب انگیزید باریان شد آب ریزان + میگردد آسمانها بگردانیدن آن + و سیر میکنند فرشتگان
يتفديون به الفضل والافضل والقدر والكمال لا اله الا الله الكبير المتعال +
با اندازه کردن آن + برای دست بزرگ و بزرگ کردن گردن بزرگ + و مرتبه بزرگی نیست معبودی که خدا بزرگ برتر +
شهدنا به لا عن اليتيات + و لو من بين الامم الخلاب + و استوكل عليه في محي وكونه هلك
گواهی میدیم بآن گواهی که از شک باشد + و گوید می بینم بآن که از فریب باشد + و اعتماد میکنیم بر او در آمدن و رفتن +

در سخن عند لیب باید بود
در فصاحت خطیب باید بود
در زمانه غریب باید بود
بنصائب که از منبر باشد
عالمی را نصیب باید بود
بسخنهای دلربا و غریب

در سخن عند لیب باید بود
در فصاحت خطیب باید بود
در زمانه غریب باید بود
بنصائب که از منبر باشد
عالمی را نصیب باید بود
بسخنهای دلربا و غریب
در سخن عند لیب باید بود
در فصاحت خطیب باید بود
در زمانه غریب باید بود
بنصائب که از منبر باشد
عالمی را نصیب باید بود
بسخنهای دلربا و غریب

فَقُلْتُ مَسَقَّ اللَّهُ أَرْوَاحَهُمْ
کافی اِلٰی شَحْصِهِمْ نَاطِلًا
کما مات من خَيْرِهِمْ وَاصِلًا
گویند بسوی وجودشان سینده ام
پس نمرودند کسیکه کوفی شان رسیده است

فَقُلْتُ مَسَقَّ اللَّهُ أَرْوَاحَهُمْ
کافی اِلٰی شَحْصِهِمْ نَاطِلًا
کما مات من خَيْرِهِمْ وَاصِلًا
گویند بسوی وجودشان سینده ام
پس نمرودند کسیکه کوفی شان رسیده است
فَقُلْتُ مَسَقَّ اللَّهُ أَرْوَاحَهُمْ
کافی اِلٰی شَحْصِهِمْ نَاطِلًا
کما مات من خَيْرِهِمْ وَاصِلًا
گویند بسوی وجودشان سینده ام
پس نمرودند کسیکه کوفی شان رسیده است

فَقُلْتُ مَسَقَّ اللَّهُ أَرْوَاحَهُمْ
کافی اِلٰی شَحْصِهِمْ نَاطِلًا
کما مات من خَيْرِهِمْ وَاصِلًا
گویند بسوی وجودشان سینده ام
پس نمرودند کسیکه کوفی شان رسیده است
فَقُلْتُ مَسَقَّ اللَّهُ أَرْوَاحَهُمْ
کافی اِلٰی شَحْصِهِمْ نَاطِلًا
کما مات من خَيْرِهِمْ وَاصِلًا
گویند بسوی وجودشان سینده ام
پس نمرودند کسیکه کوفی شان رسیده است

در سخن عند لیب باید بود
در فصاحت خطیب باید بود
در زمانه غریب باید بود
بنصائب که از منبر باشد
عالمی را نصیب باید بود
بسخنهای دلربا و غریب
در سخن عند لیب باید بود
در فصاحت خطیب باید بود
در زمانه غریب باید بود
بنصائب که از منبر باشد
عالمی را نصیب باید بود
بسخنهای دلربا و غریب

[illegible]

چهارم فسانه بلبلان بلغت کز نیان خوش نیاید و بزم نازیان بعبارت نازیان دلکش نماید و با عی
 بایار نوار غم کمن باید گفت
 لا بد نربان او سخن باید گفت
 لا تفعل و افعل کن چندین سود
 پس بضرورت این اقترح صورت این اولح پیشانیست نهاده و این قفل
 چون باغی کن و کن باید گفت
 عقل ساری مفتاح بیایست کشاده و عقل برین تلفیق روحا و نفوس نیردانیست و عذبت است در ترتیب این مقام
 برمد آسمان امید آنست که سوره تیسرا و سوره نهم و حکم تقدیر بر وفق الهیه تیسر و نهم و اول و ثانی و ثالث و رابع قطع
 جمل عقد سخن پس بختیاری عقل
 هر آنچه ملک نصرت بدو رسد بکنم
 بعون نیرد و ثانی بخت مایه فضل
 چه میدانم که دنیا آشیانه غیب گویانست و خانه عیب جویان عیب
 هر آنچه دست تکلف بدو رسد بکنم
 تا بود بچونید و غیب ناشنوده بگویند همه عالم ناقد افشاند و وضرات اشعشع که آنچه از خود گم کرده اند
 روزی دیگران میچیند و جو خود دنیا یافته باز زن دیگران می پویند و شب تار یک خس
 بار یک در دیده دیگران دیده و بر روز روشن کوه معائب خود ندیده و
 در شب چه کرد در راه باریک از کوه
 چون نمی برد در راه نه بیند
 چشم کسان بود در راه نه بیند
 و نیز شرط او فتن و کن و فتن آنست که در میان این شود و هیچ
 تا زرم و بر بساط این تمهید نرود خود باز مود و در جمله این تصنیف با سرای خود سازم و حاصل ترتیب این
 عروس تالیف محلی و محل دیگران نازم و الا مصرعی چند بیل شهادت نه بر وجه فادت در جمله این بیان
 که رفیق این ره باشد بعد و کم زده باشد که عروس به پیرایه های یک شب بش نتوان آراست
 و در آرایش معشوق صاحب جمال با ستاره زیور در زیور نه نتوان ساخت
 بایه خود لباز و چون به نهران
 سرایه بعبارت نخواهد زد و در آن
 و درین فصل از فارسی
 و غرری بادر در آتش سخن را و بختم تا خوانندگان بدانند که ذرات تصور نیست و در حالت فتور
 و بالله العون و الشوق و فی هذه البهجة والتفریق و ان
 و بسبب خدای تعالی است مدد و مهیا کردن اسباب خیر و درین فیهام کردن و جدا کردن و هر آنکه آن
 و هوای استعانة المضطر حقیق
 و آن خدا مددخواستن مرد بقرار بجا بخت خود و سزاوارست
 و آنست که او بهتر رفیق است و آن خدا مددخواستن مرد بقرار بجا بخت خود و سزاوارست
 المقامة الاولى فی البکایة المبلغة والصنائع المسیئة
 در نادر است روشن کرده شده و منتهاست و فایده دار
 اول
 مقام

[illegible][illegible]

۵۰

مقامات حیدری
جای حصول برکت از این طریق
مراودان بسیار حصول برکت از این طریق
مقامات حیدری
جای حصول برکت از این طریق
مراودان بسیار حصول برکت از این طریق

حکایت کرد و ادوسی که دل را رستایست و بود و جان را رستایست او که وقت از اوقات که شبانی
مظلم و غامض بود و درخت کو در کی را رخ و با شش و و ریاحین عیش بے حد و اندازه و باغ خوبی را
شگوفه طرب تازه بخوانم که بر اموات بلا گذری کنم و اختیار را اختیار سفر فرمایم و بایاران بختا و اخوان
صفا مشورت کردم و منافع سفر در میان آوردیم هر یک را سفر تعیین میکردند و این عزیمت را بین
سینم و دینگی گفت سفر تجارت است این مبارک و سیمونست و حرکتی سوزن و بهایون و احوال دنیا به
مرتب شود و مرد در وی مهندب مجرب گردد و به صید مثال و شست آید و مال حلال به دست افتد و دیگری
گفت سفر حج باید کرد و اندیشه و غم دینی باید خورد و بکه سلمانی را رکنی از ارکانست و پائید از پاهای
ایمان و ادا فرست و غم است و قضای قرض محکم دیگری گفت این کار تجار و وزها دست و و سفر خوانان
سفر جهاد است اکنون که صبح اسلام شام گشته و نفیر غزو و جهاد عام شده و تو نگران دین و اشراف افتاده
و سلمانی را نگه پدید آمده و فوج رجال بلا نظر تنی از نزد و شتابان بطلال بدن شهادت می نازند و
زنان بدوش سوزن کارزار میکنند و کو دکان بینی و چوب پیکار پنهانند اگر خطر کنی بدافطرت باید رفت
و اگر سفر کنی در کسبان شرف باید کرد و میت گرفتار کنی گوی او باید کرد و آب خوری رجولی و باخورد
سفر تجارت کار بخیلانست و اختیار حج پیشه علیان کشتن در مصاف دیگرست و گشتن در اطواف
دیگر و میزرا حرام کشادن دیگرست و معتقد اقدام نهادن دیگر از زیارت مشعر حرام
و توقف بمقتل الاجسام تفاوت است و از نزد و سودا سه دنیا تا بمسقط المام بتاینها بهر که پای
گام زدن دارد و دست حسام زدن دارد و نه هر که در ساک گام تواند نهاد و در مالک اقدام تواند کرد و نظم
نه هر که گام تواند زدن و بیدار
چون آن شرح و تفصیل بشنیدم و این ترجیح و تفضیل بدیدم و غم غزو
که زن چوم و نیا شد و بصفای
درست کردم و از بهرات قصد است نمودم و تیغ پانی بر میان و عقیل زیر بران زره داودی در بر و غم
عادی بر سر کنند تا بار بر پهلوی و بر نایب دارد و باز و بهر سندی بر پشت و نیزه عربی در پشت با آفتاب
هم نشان و بابا و هم نشان برین نمط و نسق و متن العلقی الی الشقی در فقه تازیان جامع غازیان میراندم
و قواعد قرآن میخواندم تا بآمد و شد مسا و صبح اختلاف غذا و روح بدیاری میسریدم و چوپه مرا کوبیده
مواکب غازیان شنیدم و مجاهدان راه خدا را دیدم که لشکر میکردند و آواز الله اکبر می آید و در دندول ابر و شربت

مقامات حیدری
جای حصول برکت از این طریق
مراودان بسیار حصول برکت از این طریق
مقامات حیدری
جای حصول برکت از این طریق
مراودان بسیار حصول برکت از این طریق

مقامات حیدری
جای حصول برکت از این طریق
مراودان بسیار حصول برکت از این طریق
مقامات حیدری
جای حصول برکت از این طریق
مراودان بسیار حصول برکت از این طریق

طعامكم و الصلوة و الحجة اذا سلكوا الى ارضهم و في الداء العصال مسيحكم
 خوراك شما و زدن درزناك كننده ناخوش شماست و بايد هر آنكه من امانت او نصيحت كننده شماست و در درخت مسيح شماست
 لا تشكروا في ذلك طويلا و لا تفرحوا في ذلك ففرحوا فتمسكوا
 ناخبر كنيد پس بزرگ کرده خواهيد شد افتاده شما و مگر زير پس كشته شود نه مني شما و نزل كنيد كه درين صورت بدو نشو
 و تذهب ريحكم و كمين دما في هذا السبيل و تفت و كمين نفس الى الصخر عينا
 و برو و هوای شما یعنی قوت و بسا از غرنهای ست درين راه ريخته شده و چند از جهان ست بسوی جای بدرخت آن
 سيقوت فافتد و ايا الشهداء العاردين و اعلموا انما الدنيا طريق العاردين
 روانه کرده شده پس بروی كنيد بشهدان در گذشتگان و بايد هر آنكه دنيا راه گذرندگان ست
 و اضيق ان الله مع الصابرين پس سياقت سخن بگردانيد و سلسله نظم بچينايد و و كمين يلج درين
 عظم ثبوت و و نثر فصيح در نظم بست و در منظوم بر افشاند و اين قطعه برخاسته قطعي

يا ذوق السيف الكاف الخ	و ذممة الرمح الا حيا المصيب	فوموا ببحر الدار مستقيلا
اي بادن شيراني رگين بخور اعدا	و گروه نيره سخت آگنده رسته باعدا	باستيد ببحر دوزخ حاليكه قاور نه شده
و حققوا قول طريد غريب	تشبهوا واحتملوا و اخر بوا	عكاز قراخ المراثيات القضيبي
و ثابت كنيد سخن رد کرده شده و	آرزو كنيد برداشت نايه جنگ كنيد	برنج كوفتن گيان گان بدست از اندي
لا تشربوا الرعب فلو بالكم	فايما الدنيا سجال لقلبي	و از يقبوا فحقا قريبا محشدا
ميندازيد ترس را در دلهای خود	پس نیست دنیا گرد و گياه آبلند و است	و اميد و اريدخ را قريب باضطرب
فان عون الله نعم الوقيب	و باد رسوايا الملتقى نالكم	نصر من الله و فتح قريب
پس برانده مدد خدايتما كه بترگستان	و شتابي كنيد در جالقات و صفك سدا	مدد از خدا و فتح عن قريب

پس مخاطبه كرخيان مجاوره بخيان بدل کرده و خطيب از ثنائى بگفت و عندليب وارنوا
 بزرده و چون ادب الطبع را بساخت و اين قطعه بدین گونه پرداخت + قطع
 روز جنگ است جنگ بايد کرد
 کوشش نام و تنگ بايد کرد
 تنگ بر اسب تنگ بايد کرد
 شکم گاو و پشت ماهی را
 ز اشك شمشير رنگ بايد کرد
 وقت جوشش شتاب بايد جست
 گاه کوشش در رنگ بايد کرد
 دست پیکار روز و شوش و کار

مقامات حمیدی
 با کسر یعنی اردوان کرده
 کسور یعنی اردوان کرده
 در گذرندگان
 عظم با نفع یعنی استخوان
 قریب یعنی روشن بخون
 کفاده
 و تشدید بچینا
 و آگنده بسایه
 مقام سوم
 کوفتن با هم
 مراثیات یعنی مراثی
 زدن مراثی بخوان یعنی زدن مراثی
 و گردانرا گردانند مراد
 از ان تنبها
 از تشنه اسب نه دوا
 کسب یعنی در لو با اسب
 با کسر یعنی اردوان کرده
 قریب یعنی روشن بخون

تلاوه اول
 تلاوه دوم
 تلاوه سوم
 تلاوه چهارم
 تلاوه پنجم
 تلاوه ششم
 تلاوه هفتم
 تلاوه هشتم
 تلاوه نهم
 تلاوه دهم
 تلاوه یازدهم
 تلاوه پانزدهم
 تلاوه شانزدهم

و طراوت داد و در ثعالب زنجور شفا و صلاوت نهاد که هر که درین ترتیبات و ترکیبات سخن اند
عناصرت گفت باز عقل قاصر بود و هر که در امان با باطن و اختراع بهیولی و علت اولی که در راه دانش
تقصیر بود بلکه جلالت باطن و اختراع و افشا و فطن بگویند اشیا دارد و خالق مایشا که طبع
ازین خانه بیگانه است و عقل درین آشیانه دیوانه و در یک جوی سست داخل و غمر و بر یک شلخ
اجتماع خا و غمربنی ارادت نرید و اختیار غم و میل است بر وجود آنکه که الخلق و الا مرتباً لاه الله
رسول العالمین چون گامی چند برداشتم و تقدیری بگذاشتم منبری دیدم مرتفع و خلقه جمع و پیری
بر بالای منبر و طلیسانی بر سر روی چون ماه و خورشید و موسی چون کافور سفید و احمه شیرین و خوش
تربانی چون زبانه آتش به تنه چون شیر غران و زبانی چون شمشیر بران و نور مواظمی سفت و در
تفسیر این آیه سخن میگفت فَاَنْظُرُوا إِلَى آثَارِ كَرَمِهِ اللّٰهِ كَيْفَ يُخَيِّلُ الْأَكْمَرُ سَبْعَ مَوَاقِعًا
پس ببینید بسوی نشانیهای رحمت خدای عزوجل چگونه زنده میکند بزم ابد مردن آن

خطه را گاهی بوعده بخندانید و گاهی بوعید میگورانید و گاهی چون شمع میان آب بید و آتش سینه
جمع میکرد و گاهی چون برق گریه و خنده در بیم می میخست و میگفت ای مسلمانان نظاره ملکوت زمین
و آسمان و اعتبار باختلاف مکان و زمان فرض است او که میگوید و میگوید که کتب السجود و الاوض
و ادراک احاطات و انصاف نظاره این قائل و اعتبار برین حقانته نیاید و الا این غائب محجوز است

سید زکریا کو کب اللہ تعالیٰ بالظہور
وہودی نے فرمایا کہ وہ سید تارہ روضۂ گاہ
وہودی نے فرمایا کہ وہ سید تارہ روضۂ گاہ
وہودی نے فرمایا کہ وہ سید تارہ روضۂ گاہ

مورث آفتاب فلک آرائی محجب نیست اما دیده بینندگان معیوس است اگر غائب سماوی مضرست بحجاب
عجرائی مظنه اگر حل و نور برگردون دور و بار یک ست گل و نور در جبین پدید او نزدیک ست اگر میزان
رسیده چرخ دورست ضمیران و نبل زمین قریب انورست از رخ الوحدون وَحْشِلِ الْمَلِكُ دُونَ الْكَلَمِینِ
بات سموات را نشر تواند کرد، و آنکه زگل بیا گل سفید و انداخته این اجرام واجسام تواند دادند +
قُلْ یَحِیُّهَا الَّذِیْ اَنْشَأَهَا اَوَّلَ مَرَّةٍ فَاکْسِرُوْا لَوْ كُنْتُمْ رَاٰیْنَ اِنْجَزَاءَ مَنْفَرْقِ رَا
کریمی خواب بود، و این اعضای متفرق را تشریف لی : اِنَّ اللّٰهَ یُحْیِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ
تَشْرِیْفُ الْعِظَامَ بَعْدَ فَوْتِهَا هر آنده این مظهر را سماعی خواهد کرد، و این تفرقه را اجتماع +

مقامات حمیدی
جمیم باشند صورت مقامات
ادست در کل و امام

حکایت با بر حجت و از پیروی او است
چون هر اول یعنی عقل اول را است
یعنی حکم کسور و تشدید لام و فتح
مقصود از غیر کنایت از عقل
اول باشد» غیثات

تو کہتم بزرگ دست انداز
التمس

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

این ۱۲ فصل
و در سینه شدند و مومنان را
از این گویای محمولات اند
علیک که نزد می بیند
اجسام را

آہ اسے لگجوائی چھو لوں
 ہلکی کمر زرد ہو گیند
 اجسام را چھو گس پیدا
 سرور آرا مریضہ اول
 ۱۱ خنق زبکے
 ۱۲ محمد درینہ شدہ
 ۱۳ ان اللہاء
 ۱۴ مرا شرا اللہ نقاے
 ۱۵ زندہ ہو گیند مین بالعد
 ۱۶ موت آن و ترکیب
 ۱۷ میبہد استخوان الابد
 ۱۸ نیست شدن آن

طریق طلب علم و معرفت
 طریق طلب معرفت
 طریق طلب معرفت
 طریق طلب معرفت
 طریق طلب معرفت
 طریق طلب معرفت
 طریق طلب معرفت
 طریق طلب معرفت

مقامات جدیدی
 در این علم است
 در این علم است
 در این علم است
 در این علم است
 در این علم است
 در این علم است
 در این علم است

فصل

در این علم است
 در این علم است
 در این علم است
 در این علم است
 در این علم است
 در این علم است
 در این علم است
 در این علم است

سعادت برین کیشاد از کمال طریقت هر یک از آن طریقت با یاری طریقت را بخوانند گوی بر معرفت	
ایستاد اول من میدانشند و فضل و صل من طائر روح خواست که شریک آن فتوح شود و یان	
و در این آن شمع هم مشتوق گرد و همان قالب کوشش آید و زمام قلب بطرف جنبش آید	
فَوَافَقَ الْقَلْبُ تَلْبَعَهُ النَّفْسُ	فَوَافَقَ الْقَلْبُ تَلْبَعَهُ النَّفْسُ
پس حرکت نمود و خوشی و سرگشته شد	پس حرکت نمود و سرگشته شد
پس حرکت نمود و سرگشته شد	پس حرکت نمود و سرگشته شد
چون از کزانه میانه رسیدم و زبانه شمع آن جمع بیدم سنت الاسلام	
و از جانب چپ راست هر یک ندای اهل و حباب برداشتنده و خود با جمع بیدم من برخاستند	
و عالم در نصرت و بهار بود و وزیرین در حضرت و از بار جهان درنگ و بلوی و خطیب عند یب	
و در شکوهی و صراحی صبا می در بر ایشان و سرور تلج روحی در شتابش شرم با آب گرم در آینه شیطانی	
و احوال عقل بر خفته و فوج اتحاد همه را یک ملاحظ کرده و بقراط اعتقاد همه را یک علاج فرموده و همه	
بسته و هم پیوسته و نقش یگانگی بصورت یگانگی بدل گشته و شور سرور بی شک و ظل گشته و اشعار	
افروخته بهر طرف از گل چراغها	چون رو کو لیلان شده از لاله باغها
بیرون کشیده باوه لعل از دامنها	همه جمال یکدیگر میدیدند و مقال یکدیگر می شنیدند همه بشادی نشاط
و در و طاقوس بر بند رنگ ناموس چون آسایش و آرایش روی داد و گل محبت بلوی و در صد آن مجلس	
چرخ بگردان و دوران شربت روح پرور و در آن مجمع دایره که در آن دایره هر کار صد در حال و صفت فعال	
بلا بر بود و در آن حریم محترم چون بطا و زمزم و مخلوط و فوجین و رئیس مرقوس همه برابر هم و در و در و دایم	
و قبح و زکام اشعار	
فَصَاحَتُهُمْ نَفَقَتْ عَلَيْهِ جُرُجٌ	فَصَاحَتُهُمْ نَفَقَتْ عَلَيْهِ جُرُجٌ
خوگوار آواز از دلت جزیر که تار بود و بود	خوگوار آواز از دلت جزیر که تار بود و بود
مَادَا أَوْ قَدْ بَعْدَ الْفَحْرِ	مَادَا أَوْ قَدْ بَعْدَ الْفَحْرِ
چیزی برافروزم بعد از لاجرم که کی از	چیزی برافروزم بعد از لاجرم که کی از
و لکعبه و شرفا و میر شاد	و لکعبه و شرفا و میر شاد
و لکعبه و شرفا و میر شاد	و لکعبه و شرفا و میر شاد

در این علم است
 در این علم است
 در این علم است
 در این علم است
 در این علم است
 در این علم است
 در این علم است
 در این علم است

در این علم است
 در این علم است
 در این علم است
 در این علم است
 در این علم است
 در این علم است
 در این علم است

و بیا سیراب میشود تشنه در لای آب

سہ ایک نئی بچانہ
 خود بریکہ میں نیاں سلہ
 شہان اندام و خیال خری
 و فیلیے برون کمال
 جاوے حقین بیکل سیاہ
 و لاسے اسع
 فصل شمع نوں سادہ و ملہ
 بیکہ پکان تر و زیوہ
 و لاسے

در یک لحاظ حوام باید
انگاشت **الف** چوب
بکند پس بسبب انکار کردنت
از من **ب** فخر آه
فاز گیت که نزد یک
آنها گونا است و گون دست
چهار دانگیند که بعد از آنرا
مثل شای شلخته گویند
و بسبب مست که متین کند
نقد را بسبب انکار
معد **د**

٢

بسم الله الرحمن الرحيم

بین المللی وفاق
پنج سترن

والعالمين

بسم اللہ الرحمن الرحیم

وفاقیہ

از کتب و کتب

۱۰۰

الحمد لله

الحمد لله

بجانب

توضیحات و بیانات

۱۲۷

چون رخسار مشکوفان رنگین و چون دل رقیبان سنگین چون زبان عاشقان شیدا و طعمه مشکوفان غنا بشد و بنواخت و بترناخن انداخت و بر آفتاب این ابیات در میخ زبرد اذیت غزل	ای آفتاب طلعت که کشتی رحل که غارت ازین گنجی مادرست جیل وز تست ناله خلق زیری اهل وصل تو عیش تلخ مرا کرد چون غزل
امروز مراست ملاقات عقد وصل روی تو روز تیر و من کرد پز نور بیرون شود بسی آواز کارها مثل پویان تست تاجرو غواصی بکار	که بستر زانوش که چادرت ز آب وز تست بستر اهل جهان اهل کیسو شود بعون تو از حالها فقور جویان تست طالب صیاد در قفل
چون انان سخن بود و بوسه بر رو دراو بر سر نهاد و زبان بدعا و ثنا بگشاد چون که چشم کردی دم کی بیدید و بجنبید و چون گل بشگفت و بر بدیده این ابیات گفت غزل	ای طلعت تو خشم از صورت زل را دراز عشق تو بایکدگر وصل ببندی شبانی و مشکوف شوم وزن انجوبادی چون غزل
و تو ختمی بیاد تو دی نیکی نعل مر مر در اتونی بهو اساقی نفا محبوب بیوفائی و مرغوب بتدل سجود اهلان چون درو چون صل	احباب را زهر تو از یکدگر نسراق در چشم اهل دانش و دوست اهل علم معبود احمقان شد و چون اهل نعل
چون که فضل و بشا ختم کیسه و آنچه در روی بود بروی اله ختم و جانی پیردا ختم و بعد از آن بسیار دیدم و در گرد او نرسیدم و ربا ع	از کف خاتم و کما از آن خواست

المقامة الثامنة في التصوف

در علم تصوف

مقامہ

تکلیف کرد و ملا دوتی که در سر و فائی داشت و در سر صفای که وقتی از اقسام مراتب نفسانی بود از مواهب
مناسبه انسانی چون ولت براءت داشت و بلاغت یافتیم و از خواندن قرآن مجید فراغت و از علم استادان فرا
بگذاشتیم صغی قرآن آمد و از تخته ایج خروج بدفتریات و الواف رسیدیم و از کلام ربانی بشهرستانی نقل کردیم و
ادبی که کامل بود در صناعت و بصناعت و نادر بود در برهاعت و بلاغت اختلاط داشتیم و اشعار

عَنْتُمُ الْمَدَامَ شَهْمًا	قَوْلُ عَيْنٍ مِنَ الْفُفَارِ لَوْ كُنْتُمْ	اَعْتَنُ لَأَيُّ وَمَا مَعَهُ غَيْرُ
سے لڑاؤں تک شہرہ مارا ماہ بیاہ	بہشتوں میں پیسیداروں کی زبان کی آہ و گداز تیرا	اگلاں کر دشتے بنو دھرم ہر اور گریسے

فاروقی که در وقت بیاضی خود
 در سبزه در او غرق شده
 شریستی برای معرفت که
 بعد از آن خون غلیظ است
 که عین عین سکون
 تخیل و آخرین مظهر بنی
 شیران سپید ۱۲
 فقار که قاشقهای مفتوح
 و آخری مظهر بیاضی که
 در دهان او ۱۳
 مخرج خون طارد و مخرج
 خنثی است ۱۴
 قاضی و ۱۵

۱۴۲۶
 علی بن ابی طالب
 علیه السلام

لازم بمقتضای این
مجلس عالی بود

شده از وی در جهان آمده

تفہیم افہامات

ایمان از باب افعال

نقش بنیادی دانش

بہارِ غلامی

5

و هیچ طایفه متناسب با فعال تر از فرق که بود در پویشان نه آداب طریقت ایشان را مسلمست و اسباب حقیقت ایشان
فراهم چنانکه پویشان عالم علم و عمل اند و قاطعان راه رجا و دل و بیائنه سوگم عزای هر دو عالم در بر افکنده بسط طریق
اقالت کرامت بر سر بنیم و بر فزاک خیل اینها در آوریم تجارب باصورت آشنیهای بی شکست اند چنانکه میرزا ابوالحسن
میرزا تقی خان گنجی خود را بر ذیل ایشان آوریم و این مراتب و مراتب هر دست گیرم و بدان وظائف و میوم
استظهار و حرم بود که بتابعیت این شیران صیدی در دام آید و بدولت این دلیران شرابی در جام فنا قطع

کزنت باید وصال طره یار	باسیم خوش بهاری رو	در بخا ای که مشکبوی شوی
پهلوی نافه تباری رو	در پی هر چه کان مراد دلست	گم بینم و گم یسار رو
باقناعت چو آشناس گشته	در نوایای کم یساری رو	نزد یاران ز بیم غم صبح
ز شب عیب پوش تاریخی رو	ورت افتد طبع گورو گوزن	در پی شیر مرغزاری رو

زاندیش را آشیانه و گنجینه و فکر را بهانه دیگر در راه افتاد و نظم بر این طبقه را سخن نامفهوم بسیار است
حرکت نامعلوم بیشتر و من خود از شامی مسمی میگردد و در شکل و معالجه و نوزیم و درین شیوه مقالات
مقامات بسیار است و درین پرده رموز و طوالت بیشتر و من خود از ولایت بجز و لا بجز نمی آیم و بدین
نوز و رموز کجا پردازم و من چه دانم که کثرت اکل و شرب که منعی شرع است از چه وجه مندوست
من چه دانم که رقص و غنا که مخلط و دین است بچه روی محبوب است من چه دانم که حال و قال چه باشد
من چه شناسم که نقار و غبار از چه خیزد و من چه دانم که مشاهد و مجامده را معنی چیست و من چه دانم
که شاد و سماع را وجه رخصت از کیست و این همه مشکلات است مبهم و بنده ایت محکم اگر این مشکلات
و جهوم را دراک طبیعت مفوم شود مرا باین فرقه تر و فرقه در میان باید نهاد و جان و همیان در میان
نیکین را در ادت این طبقه از ان در انگان نباید داد و بهر وقت که زمره از ایشان بهم بودند و طوائف
و گوشه بیاسودندی من نظاره آن جمع و پر دانه آن شمع می بودم و مجاذبه طبیعت دل را در کار
یکشیدم و مطنیه نقش عشق را اندک اندک در باره تا آن زمان که نقطه دل چون نقطه دانه
را کار باند و آفتاب تر و در بر سر دیوار و دل پیا را آن طریق اختیار کرده و هست بنوا ویه آن
رین فرود آمد پس گفتم صاحب طریقه بایستی که مخرقه پوشیدن را اضافت بدو بدو
خواه این عروس فضیلت بدو شدی تا بیکت دست او درین ملت مقامی یافتی و درین شیوه

تقارنات حمیدی
بزرگ عظمیٰ بوس

2

«ای پیاپی مسعود ای کم
عزیز بن خنجر بزم وانه
بختی»

نمایند
مختص

سازمان خوارزمی

مجلس است

طاعات بطاس

خط و تشبیه

ایک طرف دیکھو کہ کلمات

فردوس

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب دفت

فصل

نقطه اول چون

مسرحی
کسور و قاتل
و...

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب دفترو

نقطه ای از خط

استاذ
مكتبة الفناء
شعب
شعب

و تکیه بر حاصل
نفوذ باشد و
تجانی و

طاعت بباد خود

مجلس

بسم الله الرحمن الرحيم

سیدنا محمد بن عبد اللہ

موسسین و مدیران

بسم الله الرحمن الرحيم

١٠

طاهر افشاری

بیاد خود رجاء

ملکون خاندان
میں سے

حظ و راحت و روی نیکو و منع واطلاق در روی درست نیاید که منع واطلاق آنجا تکلیف مالا ینطاق
 بود و از اینجاست که نطق و بصیرت مواخذه تست بلدان معنی که صفت اختیار دارد و در سمع سبیل خدا
 نیست و بلدان روی که لغت اضطرار دارد و نه بینی که آنجا درستی بدو طبق نهاده اند و هر اقسامی که بر روی
 زده باز در عالم سمع در می کشاده اند و نه ای فاسد سمع و او در داده اند و تم که هر چه از راه سمع در یازد نام ظاهر و با
 بروی نیاید و از اینجا گفته است که عشق دو گونه بود یکی بواسطه سمع و دیگری بواسطه بصیرت از عشق بصیر
 نوبه واجب و از عشق سمع نوبه واجب نیاید و عشق داور و صلوات الله علیه از راه دیده بود و لا حرم
 عبارت از روی این که قوله تعالی **فَأَسْتَفْهَرُ** و **وَأَخْرَجَ الْأَنفَاقَ** و باز از آن عشق سلیمان علیه
 صلوة الرحمن از گوش رآه قوله تعالی **وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَايَ قَافٍ** لا حرم موجب از جز و تهدید
 و الا موعید نیاید و معنی این محال نیست که چشم سمع چشمه طهارت است نسبت بروی نباید و توانسته
 که **تَتَّبِعِ النَّظْرَةَ بِالْغَضَبِ** بر مخاطب چشم در آید نه بر مخاطب سمع که شعاع نظر با استقبال دیدن نظر در دهان
 جوهر گوش با استقبال نشود و در پس سمع صاحب ثبات و در بصیر صاحب لغات و توانسته که در
 استماع از لذت سماع گوش است و میان این محال از نص قرآن قوله تعالی **وَأَخْرَجَ الْأَنفَاقَ** و **وَأَخْرَجَ الْأَنفَاقَ**
وَأَخْرَجَ الْأَنفَاقَ من کمال شعاع معلوم گردد و جماعتی در تفضیل سمع چندان اطناب و اسباب کفر
 که سمع را در تقلید ایمان عقل ترجیح دادند و بعضی در تریضالات تربیای جهالت افتادند و گفته اند
وَأَخْرَجَ الْأَنفَاقَ پس چون شفا نشن شنخ در میان فانی و حقائق بدین بالا و نه رسید و عقل از
 و آرام از دلها بر سید و آفتاب غم غروب و رای دلوک کرده و شبانگه آهنگ سلوک کرد و پیش
 و آشیانه کردم و خود را در اراوت تصوف بی بهانه و بامد و پگاه تا صبح هنوز و تا سحر هم پهلوی از آناله
 قصد راه خانقاه کردم و در خانقاه اثر حریب دوش پیراوشن دیدم و پرسیدم که آن آفتاب بکدام
 انتقال کرد و آن بی بکدام در حال فرمود گفتند که با تو در حیرت برابریم و از آن نام و نشان بخیریم
 معلوم من شد که بجا رفت پیراوش ^{مرکز} با او چه کرد که در گوش ایام می دوش
 و در پیش سپید کاری چو نش سیه

المَقَامَةُ التَّاسِعَةُ عَنِ السَّنِيِّ الْمُبْتَدِعِ

[illegible]

عبدالله بن محمد
بن عبدالمطلب

سياه کرد باشد
تا يكس با نكده و
شد

شماره ۱۰۰
شماره ۱۰۰
شماره ۱۰۰

دین و دولت کی بنیاد پر
دولت و دین کی بنیاد پر

شهادت اباغلی در روز وفات الخلیل

فصل دوم در بیان احوال و سیرت
آن بزرگوار

مقامات جمعی آن تکی صاحب سواد
 زندان برین کردار اکر دم و قمار
 شیرین دانه نام و گوار اکر دم و قمار
 آسمان برین زو نام آن غار خمار
 نه نامدم "تکی" بخت بکین
 محبت و سکون موصوفی و قمار
 طایر و قرقان بخت از روی قمار
 باز و ال از دیگر "تکی" بخت
 بخت و نام دای بودیم و دوقای
 بخت و دای و قرقان از دوقای
 بخت و دای و قرقان از دوقای

حکایت کرد مردی که سینه مهرجوی داشت و زبانی راست گوی که وقتی موسم حج اسلام و زیارت رسول صلی الله علیه و سلم درآمد و آواز طبل ججاج از سبیل روی برآمد عشق آن حضرت شریف و مهران عتبت بنیفت غریم وارد اس من گرفت و سوزان حدیث شیر اس من گرفت و رباعی

طایر و قرقان بخت از روی قمار	برین سفر چو مردان بر است پنهانم	و تکی بخت از روی قمار
خار کیز و سپهر مناسط طلب نه نامدم	اگفته که نفرین بر غبطت این اقامت باد و خاک فراق این استقامت	

پای بر سر خار و فرق بروم نار نه نامدم خوشتر از قدم نکاسل در دامن تغافل کشیدن اشعار

قیل اللهی علی هذا المقام	علی نای المشاعر والمقام	مستی تا قاتی جنت و نای
پس ای افسوس بر این مقام	بر دوری راههای عبادت عزت نه نامدم	هرگاه که غلبه کرد شوق بر ارام آمد و کردار از روی
و اشواقی الی بکیت الحرام	الی عرقاب سکه سار و فرجی	و قامت بکیت افرام الکرام
و شوقهای من سوسه خانه کعبه	و سوزی که عرفات کمر و دان شد نه نامدم	و استاده آن روح در میان قوسها بزرگان
فهل لی ان اجز بکایه قایع	الاعمال یات ذر من هاهنا صاعی	و اوجوان اخوف بها و اذ کوا
پس ای هست مرا اینکه کیشم بے مانت نه نامدم	بسو آب شیرینای چاه لایم عنان خور	ایسریدم اینکه یات کیم آن نزدیک شوم
الی حجر المعظم فی استیادکم	و اذیرک منقیق بی قاتی	لا حجاب کما یحجب بها الزاهر
بسوی سنگ بزرگ در بوسیدن	و در یابم آرزوی خود و در مناسپ نه نامدم	برای انداختن سنگ نه با آن لازم گرفتن
خلفت یکتا مکتب ان هدا	نه پایت مطلب نیست فایت نه نامدم	کی بود کین هموس پدام آرم
نیم خوردم به پروردگار که هر آنند	نه پایت مطلب نیست فایت نه نامدم	رو در شعر احرام آرم
ره شیر تکب بزرگام آرم	را س رفتن کینیم عاشق و ارم	قالب ناز جو ر عمارا
رخت این آرزو بکوی کیشم	و زخم این باده را بجام آرم	بدر بارگاه عام آرم
بتاشای ننگ و نام آرم	انزلی خاصه گان حواج را	

پس تکی چنین شوقی و بر شوق چنین شوقی تو قی مراحل منازل می نوشتم و بر مشارب مناهل میگذاشتم چشمی پر سر نه بیداری و دلی پر حرص حق گذاری بار فقه که با یکدیگر از می بجام نازنده تیر و از راج بار و ل سازه تیر و جمله بر طایق فتوت و مروت نه بعلت اکت و و توت و سلسله مودت و اخوت آمده اشعار

فرأهم اخوة لا بالنسب	کما اجتمعوا فی ذوق قوا	تروا اخلاقیهم من جنت و نای
پس آنهارا برادران نه از روی نسب	چنانکه جمع شدند در ذوق قوا	پس آنهارا برادران نه از روی نسب

نهایت مدت پس از آن تکی صاحب سواد
 تختای و سکون موصوفی و قمار
 مفتون و آفر موصوفی و قمار
 مدینه منوره "تکی" بخت
 بخت و نام دای بودیم و دوقای
 بخت و دای و قرقان از دوقای
 بخت و دای و قرقان از دوقای

آنرا رسول صلی الله علیه و آله گفتند که آید بفرموده
 دفع اوج آید و آید بفرموده
 آتش پست است
 چنین بجای صلی الله علیه و آله
 در آن زمین بجای آید و
 زاری است
 کبریا صلی الله علیه و آله
 بفرموده است
 فرموده است
 فرموده است

وَأَوَّلُ كَوْنِهِ وَكُنْفَتُهُ	وَحِكَايَاتُ تَأْذِيهِ الذَّلِيلَةُ بَعْدَهُ	فَلَمْ يَمَّا تَمَلَّكَ الْكَرِيمُ وَصِيَّتَهُ
وَبَعْدُ ثَبَاتُ تَارَهُ خَوْذِهِ وَنُورُ شَدَائِهِ تَابَعَهُ	وَمَى تَرَسَدُ سَخْتِهِ خَوَارِسَ رَانَاكَ	بَسِي آئِنْدِ بَاسْتِ كَفَرْدَادِ نَرْگِ مَکَالِ خُودِ
زَبَا صَدَّتْ بِأَمِّ دُرُكُستِ مَبَاشْ	بَلَنْدِ قَدَرِیْ نَدِ مَضِیقِ پَسْتِ مَبَاشْ	بَا فَنَیَارِ دَرِ اَیَامِ پَا یَا لَ مَشُو
بِرَاحِقَارِ دِرَاجَنَاسِ بَرِ پَسْتِ مَبَاشْ	مَرِ دُخُونِشِ جِ مَرْدَانِ حَرِ مَکَانِ مَطْلَبْ	اگر زُشَنِ شَدِی تَزِیْنِ پَسْتِ مَبَاشْ
شَرَابِ فَخْجِ مَرِ اَزِ جَامِ آفَتَابِ فَلَکْ	بَعِشْوایِ غُورِ شَرَابِ سَبْتِ مَبَاشْ	زِیْ جَوْدِ پَسْتِ جَنِیْسْتِ خَوَاشِدْ
بِهَیْسَتِ نَبِیِ سَوْدَا نِیْسْتِ مَبَاشْ	پَسِ دِلِ اَزِ اسْتِقَامَتِ بَرِ دَاسْتِ مَبَاشْ	چون سَوْدَا مَرِ
دُرِ رِیَالِ دِگِهْ چُونِ پِلَکِیْ جَبَالِ دِگِهْ چُونِ اَیِ چُونِ اَیِ دَرِ آبِ دِگِهْ چُونِ عَقَابِ بَرِ عَقَابِ مِیْ قَرَمِ اَزِ بِلَدِ نَابِ بِلَدِ اَبِ سِیْمِ	بَصُورِ وِصِیْلِ خَاکِ اَنْ تَرْتِ رَا بَابِ غُرْبَتِ سَا زَوَارِ تَرِ دِیْدِمِ وَ لُغْصِ اِدْرَانِ خَطِ مَرِ اَیِ اَمِ وَ قَرَارِ رُوزِ کِیْ چِنْدِ دِلَانِ	مَلَانِ مِیْ دَرِ مِ اَزِ اَشْوَاقِ دِلِ اَوَانِ سَفَرِ بَرِ اَسْوَدِ مِ اَزِ اَبِ رُگُشِ تَوْشِیْ حِیْ حِیْ مِ دِلِ اَسْکَانِیْ طَلَبِ مِیْ کَرِ مِ وَ تَرِ لِ اَبِ
مَانِیْ تَا کِیْ دُرِ بَا مَدَا دِ کِجَا یِ بِجَا کِجَا یِ رِ سِیْدِمِ مِجِیْ دِیْدِمِ شَسْتِ وَ قَوِیْ اِیْتَادِ مِ سَمِیْ رِیْ اَسْتِ وَ نِهَادِ دِیْسِ	تَلَبِشِ طَلَسِ بَرِ وِیْ زَرْدِ دِ وِیْ سِرْدِ وِ سِیْنِهْ بَرِ دَرِ اَزِ وِ عَظْ شَمِیْ اَفْرُوشْتِ وَ طَلَقِ رَا چُونِ پَرِ وَا نِهْ سُوخْتِ جَا عَیْ اَزِ	وِ عَیْدِ اَوْتِجِ اَزِ زَبَرِ وَ تَهْمِیْدِ اَوْتِجِ بَرِ کِیْ بَرِ گَنَاهِیْ اِیِ مِیْ کَرِ دِ وَ بَرِ نَزْوَ قِیْرِیْ تَشْوِیْ مِیْ مِیْ خُورِ دِ وَا تَشِ اَزِ سِیْنَا
بِیْدِیْ هَا مِیْ سِیْدِ وَا بَازِ دِیْدِ بَا سِیْنِهَا مِیْ کِجِیْ کِیْ گُوشِ هَا بَرِ سَمْعِ وَ خُروْشِ وِ سِیْنِهَا پَرِ شَعاعِ وَ چُوشِ حِشْمِ بَکْشَادِمِ	وِ گُوشِ نِهَادِمِ اَسْتَمَاعِ رَا قَصْدِ اَنْ اِجْتِمَاعِ مِیْ کَرِ مِ پِیْرِ وَا عَظْ نَبْرَانِیْ فَصِیحِ وَ بِلَانِیْ شِیْخِ صَرِجِ مِیْ گِیْفَتِ کِیْ اَسْلَمَانِ	هَرِ کُورِ اَدِرِ سَوْدِ اَنْ مِیْسْتِ بَدَانِ کِهْ مَرِ وِ زَرِ اَفْرَدِ اَنْ مِیْسْتِ بَدَانِ کِهْ اِیْنِکِهْ اِیْنِ فَلَکِ رَا بَرِ پَرِ اِیْ دَاشْتِ وَا اِیْنِ
مِیْ پَنْدِ اَرِیْدِ کِهْ اِیْنِ عِیْشِ وَ طَلِیْشِ بَا خُرْخُورِ اَدِرِ سِیْدِ وَا لِبَاسِ عِیْضِ جَامِ نَخُورِ اَدِرِ یَدِ کَلَا وَ کَاشِ اَلَمِ کِیْ کُنْ وَ کِیْ کُورِ	اَلَمِ کَاشِ اَسْأَلِ مِیْ نَادِیْ شِیْخِ دُرِ خُروْشِ سَتِ وَا عَظْ شَیْبِ بَرِ بَا کُوشِ وَ نَوَازِ حَرِصِ بِلِ عَقْلِ وَ هُوشِ چِنْدِیْنِ شِیْخِ	نَیْزِ بَرِ بَرِ تَوَ اَمَدِ وَا نِزَارِ کَرِ دَنُودِ تَوَ بِلَانِ نَدِرِ زَنْبِیْدِ پَرِ قِیْ وَ چِنْدِیْنِ حُکْمِ وَ قَضَا یِ مِیْ مِ لِسَرِ تَوَ سِیْدِ وَا عَظْمِ
لُغْصِ اِدْرَانِ مِیْ کَرِ مِ پِیْرِ وَا عَظْ نَبْرَانِیْ فَصِیحِ وَ بِلَانِیْ شِیْخِ صَرِجِ مِیْ گِیْفَتِ کِیْ اَسْلَمَانِ	هَرِ کُورِ اَدِرِ سَوْدِ اَنْ مِیْسْتِ بَدَانِ کِهْ مَرِ وِ زَرِ اَفْرَدِ اَنْ مِیْسْتِ بَدَانِ کِهْ اِیْنِکِهْ اِیْنِ فَلَکِ رَا بَرِ پَرِ اِیْ دَاشْتِ وَا اِیْنِ	نَیْزِ بَرِ بَرِ تَوَ اَمَدِ وَا نِزَارِ کَرِ دَنُودِ تَوَ بِلَانِ نَدِرِ زَنْبِیْدِ پَرِ قِیْ وَ چِنْدِیْنِ حُکْمِ وَ قَضَا یِ مِیْ مِ لِسَرِ تَوَ سِیْدِ وَا عَظْمِ
لُغْصِ اِدْرَانِ مِیْ کَرِ مِ پِیْرِ وَا عَظْ نَبْرَانِیْ فَصِیحِ وَ بِلَانِیْ شِیْخِ صَرِجِ مِیْ گِیْفَتِ کِیْ اَسْلَمَانِ	هَرِ کُورِ اَدِرِ سَوْدِ اَنْ مِیْسْتِ بَدَانِ کِهْ مَرِ وِ زَرِ اَفْرَدِ اَنْ مِیْسْتِ بَدَانِ کِهْ اِیْنِکِهْ اِیْنِ فَلَکِ رَا بَرِ پَرِ اِیْ دَاشْتِ وَا اِیْنِ	نَیْزِ بَرِ بَرِ تَوَ اَمَدِ وَا نِزَارِ کَرِ دَنُودِ تَوَ بِلَانِ نَدِرِ زَنْبِیْدِ پَرِ قِیْ وَ چِنْدِیْنِ حُکْمِ وَ قَضَا یِ مِیْ مِ لِسَرِ تَوَ Sِیْدِ وَا عَظْمِ
لُغْصِ اِدْرَانِ مِیْ کَرِ مِ پِیْرِ وَا عَظْ نَبْرَانِیْ فَصِیحِ وَ بِلَانِیْ شِیْخِ صَرِجِ مِیْ گِیْفَتِ کِیْ اَسْلَمَانِ	هَرِ کُورِ اَدِرِ سَوْدِ اَنْ مِیْسْتِ بَدَانِ کِهْ مَرِ وِ زَرِ اَفْرَدِ اَنْ مِیْسْتِ بَدَانِ کِهْ اِیْنِکِهْ اِیْنِ فَلَکِ رَا بَرِ پَرِ اِیْ دَاشْتِ وَا اِیْنِ	نَیْزِ بَرِ بَرِ تَوَ اَمَدِ وَا نِزَارِ کَرِ دَنُودِ تَوَ بِلَانِ نَدِرِ زَنْبِیْدِ پَرِ قِیْ وَ چِنْدِیْنِ حُکْمِ وَ قَضَا یِ مِیْ مِ لِسَرِ تَوَ Sِیْدِ وَا عَظْمِ
لُغْصِ اِدْرَانِ مِیْ کَرِ مِ پِیْرِ وَا عَظْ نَبْرَانِیْ فَصِیحِ وَ بِلَانِیْ شِیْخِ صَرِجِ مِیْ گِیْفَتِ کِیْ اَسْلَمَانِ	هَرِ کُورِ اَدِرِ سَوْدِ اَنْ مِیْسْتِ بَدَانِ کِهْ مَرِ وِ زَرِ اَفْرَدِ اَنْ مِیْسْتِ بَدَانِ کِهْ اِیْنِکِهْ اِیْنِ فَلَکِ رَا بَرِ پَرِ اِیْ دَاشْتِ وَا اِیْنِ	نَیْزِ بَرِ بَرِ تَوَ اَمَدِ وَا نِزَارِ کَرِ دَنُودِ تَوَ بِلَانِ نَدِرِ زَنْبِیْدِ پَرِ قِیْ وَ چِنْدِیْنِ حُکْمِ وَ قَضَا یِ مِیْ مِ لِسَرِ تَوَ Sِیْدِ وَا عَظْمِ
لُغْصِ اِدْرَانِ مِیْ کَرِ مِ پِیْرِ وَا عَظْ نَبْرَانِیْ فَصِیحِ وَ بِلَانِیْ شِیْخِ صَرِجِ مِیْ گِیْفَتِ کِیْ اَسْلَمَانِ	هَرِ کُورِ اَدِرِ سَوْدِ اَنْ مِیْسْتِ بَدَانِ کِهْ مَرِ وِ زَرِ اَفْرَدِ اَنْ مِیْسْتِ بَدَانِ کِهْ اِیْنِکِهْ اِیْنِ فَلَکِ رَا بَرِ پَرِ اِیْ دَاشْتِ وَا اِیْنِ	نَیْزِ بَرِ بَرِ تَوَ اَمَدِ وَا نِزَارِ کَرِ دَنُودِ تَوَ بِلَانِ نَدِرِ زَنْبِیْدِ پَرِ قِیْ وَ چِنْدِیْنِ حُکْمِ وَ قَضَا یِ مِیْ مِ لِسَرِ تَوَ Sِیْدِ وَا عَظْمِ
لُغْصِ اِدْرَانِ مِیْ کَرِ مِ پِیْرِ وَا عَظْ نَبْرَانِیْ فَصِیحِ وَ بِلَانِیْ شِیْخِ صَرِجِ مِیْ گِیْفَتِ کِیْ اَسْلَمَانِ	هَرِ کُورِ اَدِرِ سَوْدِ اَنْ مِیْسْتِ بَدَانِ کِهْ مَرِ وِ زَرِ اَفْرَدِ اَنْ مِیْسْتِ بَدَانِ کِهْ اِیْنِکِهْ اِیْنِ فَلَکِ رَا بَرِ پَرِ اِیْ دَاشْتِ وَا اِیْنِ	نَیْزِ بَرِ بَرِ تَوَ اَمَدِ وَا نِزَارِ کَرِ دَنُودِ تَوَ بِلَانِ نَدِرِ زَنْبِیْدِ پَرِ قِیْ وَ چِنْدِیْنِ حُکْمِ وَ قَضَا یِ مِیْ مِ لِسَرِ تَوَ Sِیْدِ وَا عَظْمِ
لُغْصِ اِدْرَانِ مِیْ کَرِ مِ پِیْرِ وَا عَظْ نَبْرَانِیْ فَصِیحِ وَ بِلَانِیْ شِیْخِ صَرِجِ مِیْ گِیْفَتِ کِیْ اَسْلَمَانِ	هَرِ کُورِ اَدِرِ سَوْدِ اَنْ مِیْسْتِ بَدَانِ کِهْ مَرِ وِ زَرِ اَفْرَدِ اَنْ مِیْسْتِ بَدَانِ کِهْ اِیْنِکِهْ اِیْنِ فَلَکِ رَا بَرِ پَرِ اِیْ دَاشْتِ وَا اِیْنِ	نَیْزِ بَرِ بَرِ تَوَ اَمَدِ وَا نِزَارِ کَرِ دَنُودِ تَوَ بِلَانِ نَدِرِ زَنْبِیْدِ پَرِ قِیْ وَ چِنْدِیْنِ حُکْمِ وَ قَضَا یِ مِیْ مِ لِسَرِ تَوَ Sِیْدِ وَا عَظْمِ

[illegible]

و مولیٰ پیری آه اس
 گشت پیری زبانه بند
 ساخت و چو آسب
 نوبانید
 با فتح کیک و زین خن
 خطا کردن تبر از ناله
 و آواز ایستاده
 خنایان

پشتان پناه
ت از حضرت عثمان
عبد بن محمد بن عثمان
فایسته ایوان انجیاث
بجاء دواضعتهم و قشده
خرد و من
فایسته ایوان انجیاث
آواز و سامان انجیاث
جان اندی آه است اگر

و در عالم دعوی که پیش ازین کردی جانی نداشتی مقامیست که کسیر عفان را افسر خاموشی بر سر نهاده اند و لباس فراموشی داده چون عندلیبان چند ازین ساز و نوا بی و چون طلوع چند ازین نگارنی از صفت دعوی سقیان بقیضه عالم فقیهان آی مسئله چگونه در مردی که در حرم احرام کاری از دیگر محرمی بقتار گیرد و ملحق صید بدان برود جزای صید بر که واجب آید و گرفتن بدل خون از کدام کس شاید و اگر بجای کار دستان و تیر و کمان بوسه دهد چنانکه صید نفور بود و دانه رسیدن دست دور و تا آن صید را بزند جزای این صید ازین دو محرم بر کدام محرم واجب شود پس دیگر سائل از جانب دیگر سوال کرد و بایر قصه جدال کرد و گفت ای سرخ فروش وای دیگر جوش در دعوی چون عندلیب خوشنوا و در معنی چون زراغ بی نوا مسئله چگونه در مردی که مرشیت زن را گفت که هرگاه که دوش را از شما بزمی کنم یکی را از آن دو گانه طلاق است پس هر شست را از پس یکدیگر بخواست و در علاج مرشیت گانه دخول در میان نبود حال آن که احاطه چست و حل و حرمت ازین مرشیت صفت کست چون جوش سائلان فرو شست و ویر و اعطازان فروش برست ساعتی اندیشه کرد پس گفت سبحان الذی یختر لنا هذا و ما کنا له لمقرنین از آتش گرم تر نباید بود و از آب لای زم تر نشاید بادب تر ازین سوال توان کرد و نیکو تر ازین فائده توان گرفت که ندان سوالات تو از دانه انما هم اودام بیرونست و نه اناندازه افلاک افزون و با و از چند کوشی که کیمیای فروشی سالهاست تا عنکبوت بر در و دیوار این آوهن البیوت کبیت العنکبوت می تند و بهائم طبعی ازین خود برسی می چرد و این متاع فاسد را سستین و جیب تو طراوت سفینه غریب دارد و این جبر و شد و داس و کنار تو قدر در بر دارد و این عکسیت که در ولایت مازنان حایند و صورتیست که در محلت ماکو دکان نمایند تعلق بکوز و مویر کار کو دکان بے تمیز است خاموش باش که القممت و قناتر باب الکان و آهسته باش که العجله من عمل الشیطان قطعی و این هلال که فقی من عملی و قصه و عیان الجبهه و ظلم الله و کجاست ماه نو کناره آسان از چرخ چنده و کو تاه کن عنان کوشش جستن آرزو

این حد فست که بمان آورده و زیره که کبر مان برده و بکدام لغت خواهی که جواب این سوالات بشنوی تا بحق گردی که تبازی و فارسی مشهور و در همه دفاتر مسطور است و تو که از ذکر آن در مجازات

مقامات جمیدی
تیکر در براسه این ساله جواب
این سوالات را در حال کنه بود و اگر
آن حالت دارندگان
این و چون آه سر آه سر است
فانما خا و عنکبوت است
خود بکاست بمکه بر وزن بید
شست خام
و دال جمله بکوت
و عکسیت که کوشش
چند که کوشش بر وزن دست
اصحت بصاد جمله و نیم و فو فانه
نیاه است
شانی از کاشیطانست
چون بخت و تشدید و او بینه نیاه
اشبال چ چش بکوشش
معهده بکوشش
ای هفتین و دوزن
قرین بکوشش
عین جمله و تشدید
نام شهر است که قزیر
او در یاست
فادرات بکوشش
معهده از باب معان
کدن کوشش

[illegible]

مقامات حمیدی
در این چند سال که گذارده
ایمان بر پیغمبر گرامی پر کشاده

و در این اسم ولایت است و بجای
آرامش و گنجینه ایست که در این
قلمرو شایسته است

و در این اسم ولایت است و بجای
آرامش و گنجینه ایست که در این
قلمرو شایسته است

و در این اسم ولایت است و بجای
آرامش و گنجینه ایست که در این
قلمرو شایسته است

و در این اسم ولایت است و بجای
آرامش و گنجینه ایست که در این
قلمرو شایسته است

و در این اسم ولایت است و بجای
آرامش و گنجینه ایست که در این
قلمرو شایسته است

و در این اسم ولایت است و بجای
آرامش و گنجینه ایست که در این
قلمرو شایسته است

عبدالکریم کرده و در این اسم ولایت است و بجای
آرامش و گنجینه ایست که در این
قلمرو شایسته است

و در این اسم ولایت است و بجای
آرامش و گنجینه ایست که در این
قلمرو شایسته است

و در این اسم ولایت است و بجای
آرامش و گنجینه ایست که در این
قلمرو شایسته است

و در این اسم ولایت است و بجای
آرامش و گنجینه ایست که در این
قلمرو شایسته است

و در این اسم ولایت است و بجای
آرامش و گنجینه ایست که در این
قلمرو شایسته است

و در این اسم ولایت است و بجای
آرامش و گنجینه ایست که در این
قلمرو شایسته است

و در این اسم ولایت است و بجای
آرامش و گنجینه ایست که در این
قلمرو شایسته است

و در این اسم ولایت است و بجای
آرامش و گنجینه ایست که در این
قلمرو شایسته است

مستطاب تسمیه می
تقت و شاید که نام زن مخصوص
هم باشد و چون آن کوئی آید با هم
بروزن صیفی یعنی پشته هم کرده اند
فی الصلح
درین مملکت چون طایفه و
دین بکسر دال مملکتش غنیم و آن
نوع چ و دین بکون دوم به معنی
نشان باشد ارم و دکنه ص

دبایع

صباحی و ظلام روحی درین با تم اشکبار و سوگواری آید
تحت الیاس قافان قفا
که افقرت بعد الاکثر دیار
فانکروا انوارا و الکبوا انوارا
بسا خالی شدن بعد دوست خانها
پس او کنید نوار را و رنگی کنید پشته

سلام بفرست یار را پس بر آید ناسا
قلوبی فاکون قدیته و نوکاس
نزدیک کرده شده پس کی است پشته و نوار
ست بدین بے قریبی گفت از اموات نواب این چنین مصائب بشمار زاده است

و از دور گیتی و جور عالم این چنین عطبات ناموافق بسیار دست داده + شعر

فکست اخرو موقوع علی حسن
و کست اول عکوف علی اطل
پس ستم آنرا ستاده شده بر ویرانها
گفتم تو مرا این بام و در و حجر و در

را که باشی که پس سوخته و افروخته و زار و زار می منیم گفت مراعات عهد یاران خفته و دوستان
روی نهفته و تحریریت و طراقت مند و محبوب است هر که تویم و احقوق محبت یاران قدیم من گم کردیم
بمیر و خال غیبه یکتیب و معتب من بوده است و مرتجع این یار عرصه بازی و میدان اسپ تازی من
بوده است ارباب کرم و اولیای نعم درین خاک سردر طی کفن خاکشیده اند و از گردش حوادث شریفنا
چشیده اند اگر ایشان غائب اند و کیشان حاضر است و اگر ایشان مرده اند نام شان زنده است +

پس این تمیها چشم گریان دل بریان تکرار میکرد و گفت ارمی آورد + قطعه

و کست لکها و العین حتی
فقیل مواقع القدر لکنا
و کست لکها و العین حتی
فقیل مواقع القدر لکنا

و بودم که دیدم آنرا و دیدن است
انکه نیش زجا حکم خدا ناله کرده شده
تضییع الزور و ضحاک لکنا
نوش می کردم در سایه عیش بزمنا

و قد و قد عرها و القلب بکنا
و ذلک لکنا انارنا لکنا
نمونه تازه باغ خندان باوینا
و در مکر انشاناسه زخم با بود

و کست و دعت فی من ملکنا
و کست و دعت فی من ملکنا
و کست و دعت فی من ملکنا
و کست و دعت فی من ملکنا

و کست و دعت فی من ملکنا
و کست و دعت فی من ملکنا
و کست و دعت فی من ملکنا
و کست و دعت فی من ملکنا

و کست و دعت فی من ملکنا
و کست و دعت فی من ملکنا
و کست و دعت فی من ملکنا
و کست و دعت فی من ملکنا

و کست و دعت فی من ملکنا
و کست و دعت فی من ملکنا
و کست و دعت فی من ملکنا
و کست و دعت فی من ملکنا

مستطاب تسمیه می
تقت و شاید که نام زن مخصوص
هم باشد و چون آن کوئی آید با هم
بروزن صیفی یعنی پشته هم کرده اند
فی الصلح
درین مملکت چون طایفه و
دین بکسر دال مملکتش غنیم و آن
نوع چ و دین بکون دوم به معنی
نشان باشد ارم و دکنه ص
مستطاب تسمیه می
تقت و شاید که نام زن مخصوص
هم باشد و چون آن کوئی آید با هم
بروزن صیفی یعنی پشته هم کرده اند
فی الصلح
درین مملکت چون طایفه و
دین بکسر دال مملکتش غنیم و آن
نوع چ و دین بکون دوم به معنی
نشان باشد ارم و دکنه ص

و کست و دعت فی من ملکنا
و کست و دعت فی من ملکنا
و کست و دعت فی من ملکنا
و کست و دعت فی من ملکنا

مقامات حمیدی
 درین عهد مشاغل بسیار
 بود و منقول است
 تا با این منقول است
 به اساطیر و این
 منقول است و میرا
 "بسم الله الرحمن الرحیم"
 از این منقول است
 فی تمیذ منقول است
 طبعی و غیر طبعی

کاشته باو بهاری بروی وزید و از جنس نسیم می نویزد و پیر در روی و میخندید گوش میداشتم تا به پیر سلج
 چه میگویی و از آن ترغم و نسیم چه میگوید این بیت بر زبان داشت و این نظم در دهان از جگر
 کباب و باپشی پر آب میگفت و وزیر از بران جوان میگفت **قطعه**

بیا ساق الفدا که فداقت منم	فدا که فداقت منم	فدا که فداقت منم
ای بنفالت چند بار جلد شد و حالیکه کج	فدا مانند تو جان و خدایان	چند مرتبه گذشتم حال آنکه نشنیده و شنیده
تاسا و کاسا و اخوا تا و جلا نس	و عطلت فخر من و الله و من	و عطلت فخر من و الله و من
آدم و پاله و برادران و نشینان	و بخار خست سار کارمانه و حالیکه کج	و بخار خست سار کارمانه و حالیکه کج
و زاده شد و مراد شد و دنیا و دوزخ	و اگر دیدند که برگزیده و نیر و زنده	و اگر دیدند که برگزیده و نیر و زنده
آه که گشت نصیب حشاد و اخوا نس	کیف السبل الی الکین کاس طلا	کیف السبل الی الکین کاس طلا
آیاشدی که ساد کنی حشاد و نگهاتانرا	چرا هست بسوی کیسه و پیاله زر	چرا هست بسوی کیسه و پیاله زر

پس نظم تازی گنذاشت و نوای درسی برداشت و این ابیات در دهان و زبان آورده **قطعه**

زهی عالی درختی که بلند	سز و گردون گردان پای تو	بسوی خورشید و ماه و ابر و دند
بیلغ اندر رقیب و دای تو	چند باشد که غریبی مستمند	بیا ساید و سید و ساید تو
بنار و در بهشت عدن شاید	اگر طوبی بود و همسایه تو	چون این بیتها پرداخت

و این نوای بساخت و عصاره مشت گرفت و درخت در پشت گرفت و خواست که قدم بردارد و و مرا
 فرو گذارد و آواز دادم که شجاسید و اسیر اصغیر که بدین گرمی متاز که درین قافله ضعیفان ندو بدین
 حد شتاب که درین لاه خیفانند از براق بهمت بر خرمجاده نشین تا سست پایان کار دان از گرد مر کعب
 باز نمانند پیر یاز نگر سیت و گفت ای جوان نادان سخت بد آنکه باشاید و آب سکون و حرکت خوش
 بیا به شعله باز خود برداشتن می بیند که هر دو از سیر تقسیم است فی حال و آنانی حال تو در
 منزل ولی و من رحم خدا خری تو هنوز بر رفتن بی پایی و فرو آمدن خواهی تو این حال را نیند و خفته
 و این مقال را نیا سوخته ترا هر فرستگاری نمانده و در هر منزل بهر شکل فتاده و فقی سست بدین
 تا از قدم فیتی فان و اسل العیال فقره غفر فان الحرفه تو طلب مراد را آراسته و من از سر مراد

درین عهد مشاغل بسیار
 بود و منقول است
 تا با این منقول است
 به اساطیر و این
 منقول است و میرا
 "بسم الله الرحمن الرحیم"
 از این منقول است
 فی تمیذ منقول است
 طبعی و غیر طبعی

بسم الله الرحمن الرحیم
 از این منقول است
 فی تمیذ منقول است
 طبعی و غیر طبعی

بسم الله الرحمن الرحیم
 از این منقول است
 فی تمیذ منقول است
 طبعی و غیر طبعی

مقامات میری
درون درون این کتاب
از این فصل پس بگویند
وین یکسال اول و دوم
باشش مردم
بجه برودن فضول
شدند مقتید
حلی در الام
در این کلام
پادشاهی خاد
در این کلام
رشدن از دست
مرد که بی
ناله سرخ
محمد در حال
عاجا مختلف
بیخته موت
غیاث الفات
باین هم
ابا که برادر
موت و شهادت
و فتح اول
بروزن ک

کچھ رسے باوردار
ایسا خون ستان فانی
میدان فیضینہ در و صلا
کتابت از رخ کردن
شاید بیرون و صین
مردمان بیکر فاسل از
شعبہ بختہ ہے
بجویشی
الذی آہی فانی
راکتیست جہول
مکانست جہول
آچہ ادری ما

[illegible]

مقامات جمیدی
 بوی خور و این جهان
 ای شایسته آه پر کنه من
 سوده است در افرودج
 صیب بعد از علم و سوده بینه
 عاشق
 یقین علقه دام اس
 حدی بکاسطی و سکنال
 دانی
 و کاین بوحده هم در دست
 مقام صفی

و نصاب عفت نه مایه مانی و نه سود و اگر نه فتنه ریشه و سودا گوشه چادر ایشان بودی موسی کلیم
 در عضا و کلیم شبانی نیا و نختی و منصب صاحب طوری با حقیقت مزدوری نیا میختی و اگر نه هوای پرو و عذار
 و گوش و گوشوار ایشان بودی ابوبخیر برده صابری بر خود ندریدی و در دای شکیبایی از فرق توانایی
 نینداختی و ندای ای سستی الضم در ندای که ام حلیتی و تبیس بود که بهانه ایشان ابلیس اساخته نشد
 و کدام بند و دستان که شیطان را بی سودای ایشان پرداخته نگشته است **دبا ع**

وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَرَأَى سُلَيْمَانُ يُضَلُّونَ فَلْيَسِّرْ لَهُ سُبُلَ مَعَادٍ	وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَرَأَى سُلَيْمَانُ يُضَلُّونَ فَلْيَسِّرْ لَهُ سُبُلَ مَعَادٍ	وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَرَأَى سُلَيْمَانُ يُضَلُّونَ فَلْيَسِّرْ لَهُ سُبُلَ مَعَادٍ
و اگر نه آنکه از آن بندگان که با او می پیمان بستیم و او را می بینیم که گمراه می شود پس برای او سببهای معاد را آسان ساز	و اگر چه ناپسندید و اگر چه پروینند	و اگر چه ناپسندید و اگر چه پروینند
و اگر چه ناپسندید و اگر چه پروینند	و اگر چه ناپسندید و اگر چه پروینند	و اگر چه ناپسندید و اگر چه پروینند

از دلیرانی که عطر جان مشک بنا گوش ایشان است و سر پوش آفتاب گوشه شب پوش ایشان
 ماه خدای ایشان را فلک زمین است و سر و قد ایشان را چمن از زمین است و حسام گیران روز نرم
 و جام گیران روز نرم و خدای ایشان ترویر آلوده فی و زلف ایشان ببطر تکلف فرسوده فی و هواران
 مرکب روز نرم و نگاران مجلس نرم و کلاه دارانی که تاجداران غلام ایشانند و صیادان که
 شاهان عالم در دام ایشانند و خطه عشق بازی خط و بنا گوش ایشانست و صدف در عمانی

و لعلشان در شکر بانه دین	و لعلشان در شکر بانه دین	و لعلشان در شکر بانه دین
و لعلشان در شکر بانه دین	و لعلشان در شکر بانه دین	و لعلشان در شکر بانه دین
و لعلشان در شکر بانه دین	و لعلشان در شکر بانه دین	و لعلشان در شکر بانه دین

هر که از آستانه این باهرویان بوی میوه گویان تحمل کند و در خلاصت عاجل فراموش آید و
 چون در اول و در آخر این مجادله تال کردم و بدان معقولات و منقولات تو سل جستم و دست در
 هر دولت زدم و توکل کردم و خواستم که با آن پیر و جوان هم کاسه و هم خوان کردم و بدو گفتم و شنود
 با ایشان هم دهان و زبان شوم خود هر دو در عالم تواری سواری کردند و چون خیال از بیداران
 و خواب از بیداران ازین بگریختند **دبا ع**

معلوم من است که بران پیر و جوان جهان

مقامات جمیدی
 بوی خور و این جهان
 ای شایسته آه پر کنه من
 سوده است در افرودج
 صیب بعد از علم و سوده بینه
 عاشق
 یقین علقه دام اس
 حدی بکاسطی و سکنال
 دانی
 و کاین بوحده هم در دست
 مقام صفی

مقامات جمیدی
 بوی خور و این جهان
 ای شایسته آه پر کنه من
 سوده است در افرودج
 صیب بعد از علم و سوده بینه
 عاشق
 یقین علقه دام اس
 حدی بکاسطی و سکنال
 دانی
 و کاین بوحده هم در دست
 مقام صفی

حکایت کرد و مرادوستی که در شند و مکاند انبار بود و در سر اثر و ضامن هر آنکه وقتی اوقات بگذشت
آسانی و ثقل بسیار احوال زمانی قطرات نیسانی از باراد خراسان کم شده و آسان بنسب طبع صاحب قیصر
گشت صاحب زنی با یکی باریک نبض شده و در دست صاحب باب جزر شی مانند و در چشم میرم غمام جز
ترشی نه چشمهای نیسانی از چشمهای خاک بستان گسته شده و راه سیلاب گردون از سیلاب امون بستان
عالم غلط امر و گشت و بستان از ریاضین مجرب و اشکال فلک اخضر و احوال خاک آن غلط هر شده و باران
را صباغی کرده و نه باد بستان را دباغی محن بسیارین عرصه زمین چون معلول ششقی عطشان بوده و
چون محور و محور طیان و تقراط بر عرش صبر میفرمود و در احتیای صادق می فروزد و تا حال آنجا
و کار بد آنجا رسید که عقل در آنجا استغنی شد و وجود طعام و شراب تعدد گشت **فظم**

فَأَبْدَتْ صَدْرَ كَلَامٍ مُؤَسَّ	وَعَلَا التَّوَضُّعُ عَطَشًا عَجُوزًا	وَكَلِمَاتٍ مُتَعَدِّدَةٍ بِسُ
پس جان دوانه شد گزند زنده ماند از زخم جان	و گردیدند با غمناشند تیر شد	و بسیار گویان بر آتشند کرد و گشتا بنام
وَسَاقِي الْعَالِيَةِ قَدَمُهُمُ الْكُؤُوسَا	وَقَدْ بَلَغَتْ لَشِقْوَتِهِ مَعُودُ	الْأَنْوَاءِ وَمَا بَيْنَهُمَا خَوْسَا
و ساقی ابر بر آتش باز داشت پیا پیا	و هر آینه رسید بسبب بدی زبانه ستازی	برای تا گدازد از سنان و چنستان بدی آن
أَبْرَارًا يَدِي وَ لَصَابُ نَمَانِد	سُوي بستان شدن شباب نماند	و در چمن باز تابش خورشید
دور و زلف بنفشه تاب نماند	پس طول مهال و طولان بر احوال تقاضا کرد و بدان معنی داد اگر دیگر	هر کس تحمل گوشه تحمل گوشه کرد که در ریاضت باد روز از تناعت در یوزه توان ساخت و این کشتی عظیم
سَتِ دُرِّ رِيَّتِ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَا جَعَلْنَا لَهُمْ جَسَدًا إِلَّا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا	الْبُؤْلَادَ مَطْلُوبًا	فَانَّةً فِي الْخَلْدِ مَحْبُوبًا
است در زینت آدم علیه السلام و ما جعلنا لهم جسد الا باکون الطعام و ما کانوا	گندم بر آدم علیه السلام مطلوب بود	پس بر آینه در بهشت محبوب بود
خَالِدِينَ أَيْت	فِي شِدَّةِ الْوَعْتِ يَعْقُوبُ	كُنَا فَفَشَّ أَنْتَ كَوَلَا
همیشه باشندگان	در سختی سوزش عشق یعقوب بود	پس آنرا بر بزرگی انکار کردی گن
مَا هُوَ إِلَّا يَوْسُفُ وَ الْوَعْدِ	جَانُو رَمُودِ حَبْر طَعْمِ	جَانُو راز و ست شادی و طرب
نیست آن گندم که یوسف و وفق	جانو رمود حبر طعم	من نیز در موافقت جماعتی جا
مَا يَعْبُدُ فِي الْغُبَرِ مَقْلُوبًا	مَنْ يُولِي أَرْوَاحَ رَمَاتِ	مَنْ يُولِي أَرْوَاحَ رَمَاتِ
رب پستی از میان برخاستی	کرم بودی در میان مقلوب	کرم بودی در میان مقلوب
بِرَدِّ خَمْرٍ وَ زَانِ بَانٍ وَ عَصَا اسْتَطَاعَتْ سَاخْتُمْ وَ بَنَدِ خَرَسَنْدِ بَدَلِ بَرِ نَهَادُمُ وَ رَوِي زَفَانِ بَنْزَلِ نَهَادُمُ		

[illegible]

ای برکتی که
باشد
باضافه قلوب
طلبه طبع
عاقبت
آن برین ذب
قلب کرده شده
کرده نیست در زمین

آنچه گوهرهای نگینست و آخرهای سنگین صد فی بدین گیتی دور دور گشته و شهری بدین مرغی دور دور گشته
و ستارهای لغز و گلهائی بیغیر خوارهای رنگین و دلهای سنگین بهر جامع و خلق سامع چگونه باشد که در خطیب
و قاضی بود که بفرز و شرک اعنی بود و آنکه مودب و محاسب بود و بفصلت و جمال تنسب بود در شهر و در بلاد
مغانه و در هر گاه نایب گانه با جودان هم پیاله و با گلران هم نواله بلایند ای غمخای شهر و بیخای دهر که
طالع این نهاد کبود پر کبر و حسد بر سر سجده است و بوقت تهیدان قاعده و تشییدان ایسان مل پوی
ناظر و میرز در وی حاضر و شهری از سمت طالع دور و آفتاب بعید النور و نظر لکوا کب نجفی چه ستند و املاات
نواشت سعدی گسته و اسباب غمخست فراهم و دوا می خوشست حکم خاک این خطه با خون خلق آمیزشی
دارد و آب این شهر در جاری خلق آوینشی طلبای این همیشه گرگ و شیر است و باران بهار تیغ و نیز
غریب بدین تربت محض کربت است و در بخت خون غمناز و علایین قرینت است و اشعار

کل این نو بهار خاردل است	آب و تیغ آبدار دل است	ناز او سر بسر نیاز دل است
خمر او سر بسر خاردل است	پس چون شکایت پیر نهایت کشید و این فقر ^{۱۲} لغایت رسید جوان	
<p>تیمیر فی بند کسبه کشاد و شتی غدر قتی بوی داد پس گفت ای پیر خوش حکایت دای مروصه صاحب کسایت تالو درین شهر بی مرابا تو نان همیان در میانست و حکم تو بر سود و زیان من روان و خوش انداز آن تو، دما در فرمان تو بساط شکایت نمود و ازین حکایت برگردید</p>		
الصبر فی تعبیر فی النجوم الحیات	ویر کما کبر و فی الفی عظمنا	در حرام عمل و یا اجنبائی نیست
شکایت پیر پیش پای پیر است	و بسا سیراب نمی سازد از ترش نه	
<p>و در نهایت صبر پیر را شکایتی نیست و منت بود که از افتاب ششانی نیاید و از مشکنا بله یان ترایند از آن بود که در شد و صبور بود و در کانه صبور و در واقع شکور بود و ^{۱۳}والله اعلم ^{۱۴}محمول چون حرارت چرا هوای پیر را در است و دل من بر وفا نشد و این است ^{۱۵}احمر این رخ بدماغ پیر سیدان بر برق نبشت و ازین حدیث در گذشت و باعث ناز و استغفار پیش آمد و گفت ای جوان حواد و ای شکر ملا و هذا ^{۱۶}محمود و هذا ^{۱۷}محمود و وقت المصدا ^{۱۸}محمود غیر مستطو و من بخور و من در میان اعتبار کرد و در پیکان اعتبار کرد</p>		
الاف صبر و صبر هذا الحکایه	فقد یستکمل المریض من شکایه	
آگاه باش پس سر کنی گذار این حکایت	پس شکایت میکند بیچاره شکایت	
<p>نشست جماعت چون افروز در خاقاناعت بسوزد در زبان فنوع باشد که اکثر جمع نشاند و در بیان بر شکایت نخواهد این ^{۱۹}شکایت در این ^{۲۰}نشد</p>		

[illegible]

این صاحب قریه
تغییر شده و از خدمت این کشته
سپه داری سپیده تا قبول است
ایام شاهی بی غنی ایوانده
نوروز سال تقبیلین در آن
برادر محمد اربابان شهر
ایام شاهی کردن از اصطلاح
ایران را می فیضیه فیلسوف
بی خبری خندان عشق در گزیده ۲۷
و این قصه هم که در گوش اراده
در آستانه عالم

کھوساؤں نے
منسوب بہ خان
پہچان باشتا
عیاث عالم
ارطمانہ بیگم
جمع نام گنگڑا
پالودہ
گشت اس
صاف شدہ
خالی گریڈ ۱۱
درجہ پنجم
دال مل و موصوفہ
ای راکش

این را از قالب بنویس و بقیه را بنویس و شرط تطبیق و تطبیق بکارم و هم در معنی شدت این فصل و حدت
این اصل بر حسب حال بطریق ارتجال بسیارم و پردازم چون این دعوی شده و این صورت نموده آمده هم
عضو با گوش و همه دعویها فراموش گشت گفتند ای جوان عزیز نقاب از روی معنی بردار که صورت شکوه
گمان بی قاست بکشید و برهانی رست نیاید و جوان این بنیها بریده بگفت و این در حال سفت فسرده
من حکایات بحدت گشتند

این را از قالب بنویس و بقیه را بنویس و شرط تطبیق و تطبیق بکارم و هم در معنی شدت این فصل و حدت
این اصل بر حسب حال بطریق ارتجال بسیارم و پردازم چون این دعوی شده و این صورت نموده آمده هم
عضو با گوش و همه دعویها فراموش گشت گفتند ای جوان عزیز نقاب از روی معنی بردار که صورت شکوه
گمان بی قاست بکشید و برهانی رست نیاید و جوان این بنیها بریده بگفت و این در حال سفت فسرده
من حکایات بحدت گشتند

حکایت فی الشیء مقلوبه از دست در سر کمال این ایضا	همه گفتند و گفتند و گفتند بسیار شد و در دست حفظ شد
از عهد یک نموده میروانندی بآنکه معای معروف در مصر ای درج کردی و زیارت از آن تبه که در کشور بود و منظور خرج کردی اما لفظ دوم که تحریفیه تحفه بر تو با نیست و بجام حریف افکن بر دست ساقی و انقطاع	
انفاس و استمداد انفاس گفت اے نوشتن و کاغذ	جدت فی الکاف مشروطه بسته شد و نظری که نوشته شده نظر
نحوه تحسین از یاران و همکاران برآید و زبان هر یک با شغف را و اعتقاد در آید و جوان افسر فضل بر سر نهاد و منبر دعوی بر تر نهاد و گفت این خود را الفاظ تازی و لغت تجاری مهل و آسان ست و و این را باده گویند بخت و برهان که شجره تازی ذات اغصان ست و عالم عربیت فراخ میدان و اگر کسی بر شاخ اقتراح کند که این معنی بر ترتیب همدین ترکیب نظم باری آری و صورت و معنی بر قرار بدارد حکم درین چیست و و کشاید این قفل کیست همه گفتند این اقتراح در دهان و زبان ننگه و در تنیان و بیان مانیاید اگر این کسبه را سرایت در دست است و اگر این صید را آشیانه است در دست است و جوان ساعتی عنان خاطر عن را بکشاد و وجاسوس ضمیر را بر ناموس تفکر گذاشت و هم بر وزن و ال این نظم مسلسل در زبان آورد و گفت قطع تا که از فرط قوت سرا تا که از فرط قوت سرا	تا که از فرط قوت سرا تا که از فرط قوت سرا
این را خست بنشیند و از بالا تقم به شیب تعلیم آید و احترام و تعظیم فرودند و فوائد مضللات از روی شنیدند و شکلا از روی پرسیدند تا هم در لغت سرا و صفت زمستان تقطیع علی حسن باختری صاحب کلبه و دمنه رسیدند و آن قلمه شهرت و در زبانها مذکور و در هر بی معنی ست بکر که بقدرت فکر بوی نتوان رسید غزل	
لیکن الشیء من الجلید جلوا آنانست سرا از برت تاز بانه زنت از قلم بطریق استقامت که افکار و افکار	ولیس فقد برکات المکان بود اگر مؤمن قوت خطفا و الشیء با مسلمانست که بخیرت افکنای سرا

بنویس و بقیه را بنویس و شرط تطبیق و تطبیق بکارم و هم در معنی شدت این فصل و حدت
این اصل بر حسب حال بطریق ارتجال بسیارم و پردازم چون این دعوی شده و این صورت نموده آمده هم
عضو با گوش و همه دعویها فراموش گشت گفتند ای جوان عزیز نقاب از روی معنی بردار که صورت شکوه
گمان بی قاست بکشید و برهانی رست نیاید و جوان این بنیها بریده بگفت و این در حال سفت فسرده
من حکایات بحدت گشتند

انفاس و استمداد انفاس گفت
اے نوشتن و کاغذ

جدت فی الکاف مشروطه
بسته شد و نظری که نوشته شده نظر

نحوه تحسین از یاران و همکاران برآید و زبان هر یک با شغف را و اعتقاد در آید و جوان افسر فضل بر سر
نهاد و منبر دعوی بر تر نهاد و گفت این خود را الفاظ تازی و لغت تجاری مهل و آسان ست و و
این را باده گویند بخت و برهان که شجره تازی ذات اغصان ست و عالم عربیت فراخ میدان و اگر کسی
بر شاخ اقتراح کند که این معنی بر ترتیب همدین ترکیب نظم باری آری و صورت و معنی بر قرار بدارد
حکم درین چیست و و کشاید این قفل کیست همه گفتند این اقتراح در دهان و زبان ننگه و در تنیان
و بیان مانیاید اگر این کسبه را سرایت در دست است و اگر این صید را آشیانه است در دست است و جوان
ساعتی عنان خاطر عن را بکشاد و وجاسوس ضمیر را بر ناموس تفکر گذاشت و هم بر وزن و ال این نظم مسلسل در
زبان آورد و گفت قطع
تا که از فرط قوت سرا
تا که از فرط قوت سرا

این را خست بنشیند و از بالا تقم به شیب تعلیم آید و احترام و تعظیم فرودند و فوائد مضللات از روی شنیدند و شکلا
از روی پرسیدند تا هم در لغت سرا و صفت زمستان تقطیع علی حسن باختری صاحب کلبه و دمنه رسیدند و آن قلمه شهرت
و در زبانها مذکور و در هر بی معنی ست بکر که بقدرت فکر بوی نتوان رسید غزل

لیکن الشیء من الجلید جلوا
آنانست سرا از برت تاز بانه زنت
از قلم بطریق استقامت که افکار و افکار

ولیس فقد برکات المکان بود
اگر مؤمن قوت خطفا و الشیء
با مسلمانست که بخیرت افکنای سرا

بنویس و بقیه را بنویس و شرط تطبیق و تطبیق بکارم و هم در معنی شدت این فصل و حدت
این اصل بر حسب حال بطریق ارتجال بسیارم و پردازم چون این دعوی شده و این صورت نموده آمده هم
عضو با گوش و همه دعویها فراموش گشت گفتند ای جوان عزیز نقاب از روی معنی بردار که صورت شکوه
گمان بی قاست بکشید و برهانی رست نیاید و جوان این بنیها بریده بگفت و این در حال سفت فسرده
من حکایات بحدت گشتند

نکات نو و کس گویند زیباست، اگر چه از آن هر دو کتاب یعنی مقامات بیع همدانی و مقامات ابوالقاسم
حمیری پایه دار همدانی که هر یک فی نفسه و فصاحت کافیست و در بلاغت جانیست، اما چونکه عبارت
هر دو عربیست اهل عجم از آن نکات پس بی نصیب اند و فارسیان از آن لغات عجیب بی نصیب
بنابران تلفیق روحانی و توفیق یزدانی فاضل محقق ادیب و عالم مدقق لیبیب ماهر لسان فرس
ججاری متعصب بر سابق از زبان حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی تموج بطرح شعر عارفانه
مختصر طریق متانت نگاری بوقت خویش گجانه و وحید قاضی ^{ای} ایو یکمیر تمجید صاحب
مقامات عالیله و خداوند در جبات سامیما این رعنا عروس زیبای بزم اهل کمال را به تجلی و شکل
عبارات مرصع ساخته و بنویسند برای مکتب انستعارات هر صفت کرده بجلوه گاه قدر شناسان علوم آورده
نوبتی این کتاب آداب انساب در مطبع محمدی باحواشی و ترجمه عبارت عربی طبع شده هر دو صفت
ور دیده با جا کرده اند و آن که بسبب مروری در روزنامه ^{میر} فو حکم عقاداشت طالبان و امانق و ارا
بتفحص و سراغ این ^{میر} عذای جواد و گفتار قدیم کشانند و از نایابی افسرده خاطر شدند از ناخاکه پیوسته
نایبیت غیبی و عنایات لاریبی شکستل حال و کفیل نجات آمال این عالی کارخانه فیض نشانه مشهور و نزدیک
و دور ^{میر} نشانی نو لکشر درست باری به ودایح مردی از غیب برون آید و کاری بکند
کتاب متصف الاقبا از کتبخانه مختزن علوم و فنون صاحب استعداده و مجموعه صفات کمالات
نشی و نهیت رای صاحب و نشانی جمیسکه رای صاحب فرمان نویس سلطان
متخلص به قبول ساکن محله نویسته شهر گهنود دستیاب شد آنچه شد که نقش مراد خاطر صورت ثبت
و شاید مدعای ولی بر کسی حصول نشست بعد اداسه شکرا نه آید دی منتظمان کارخانه آن گوهر را
بحکم جناب معالی القاب ^{میر} نشانی پراگ نرائن صاحب دام اقباله مالک مطبع موصوف الصدور
بار و و هم باه مارچ ^{میر} مطابقی ماه شوال ^{میر} سال ^{میر} بساک انطباع کشیده
آفریده گوش روزگار ساختند و نشانی بخش مهر و ماه این جوهرش بهار انبظر جوهر شناسان علم و فضل
ارزشش قبول دباد و بوفور فضل خویش رونق بزم درون تدیس کناد

آمین شم آمین

قطعه تاریخ طبع سابق از زبان آو بریشال نشی بگوان یا صاحب عاقل
تخلص این طبع کا پیور

<p>به درج خوش بیانی و بدیعی از حد افزون مقامات حمید درون طالبان را کرد تسخیر</p>	<p>در کمون مقامات حمیدی در اخلاق و ادب پیش و کیتا هزار افسون مقامات حمید بسی موزون مقامات حمید</p>	<p>بتازی و حجازی پرتکلف کجا همچون مقامات حمیدی بطبعش گفت عاقل مصرع ال</p>
	<p>۹۶ ۱۴ ۹۷</p>	



خزینہ دانش - ہوشمند کی تعلیم از مولوی محمد کریم بخش۔

ہستان تہذیب - جامع اخلاق ادب مرتبہ نواب حاجی محمد علی خان بہادر فیروز جنگ مطبوعہ نظامی۔

سبح الحقیقت - اصلاح نفس میں

الہیجات - اخلاق و موعظت میں مصنفہ منشی کامتا شاد

کیمیائے حکمت - حصہ اول بیان شرافت علم و

سنتی مومنین - ذکر کرامات حضرت شاہ نجابت اند

مطبوعہ مطبع پٹیاہ۔

تہذیب الاخلاق - مولفہ مولوی نجم الحق۔

پیرا مین یوسفی - اردو ترجمہ تنوئی مولانا روم کاف

شعربہ شہزادہ حاشیہ پیر اردو میں حاصل مطلب مع

قصوف کامل و جلد میں تفصیل ذیل۔

(جلد اول) - ترجمہ دفتر ۱ و ۲ و ۳۔

(جلد دوم) - ترجمہ دفتر ۴ و ۵ و ۶۔

بوستان معرفت شرح اردو تنوئی مولوی

روم - دفتر اول مولفہ حضرت مولوی عبد المجید خاں

خواجہ محمدی - از حضرت مظفر علی شاہ اکبر آبادی بحث وحدت

وجود و توحید صفات تحقیق رسالت و مراتب علم و سلسلہ

طریقت۔

شرح تنوئی مولانا روم - کامل در و جلد حامل المتن

ہر شش دفتر از مولوی ولی محمد اکبر آبادی حامل المتن۔

خواجہ الاسرار شرح تنوئی مولانا روم - و قراول

دوم و سوم مصنفہ حضرت مولانا حسین بن حسن ہزاری

مذکرہ الملکی - احوال شاہ مظفر علی قدس سرہ از مولانا ابوالحسن

صاحب فرید آبادی۔

فتوح الغیب - مع شرح از حضرت غوث الاعظم

جیلانی مع شرح فارسی ساز شاہ عبد الحق محدث دہلوی

ارشادات فقر و قصوف میں۔

دلیل العارفین - ملفوظات حضرت سلطان معین الدین

چشتی جمع کردہ حضرت قطب الدین بختیار کاکی۔

تنوئی رنگ - از حضرت خواجہ خواجگان قطب الدین

بختیار کاکی قدس سرہ۔

تنوئی ترم وصال - معرفت کے مذاق میں غم تنوئی

رسالہ حق نامہ - از شاہزادہ داراشکوہ مرحوم۔

مجموعہ عنکبات فقر - چار رسالہ نظم از مولوی مظفر علی

لواح جامی - از مولانا عبد الرحمن جامی۔

اخلاق و قصوف فارسی

جامع الاخلاق - ترجمہ اخلاق جلالی۔

تہذیب النفوس - از سید فخر الدین حسین۔

باب دانش - مولفہ مولوی محمد کریم بخش

ادفات غفری - از سید غلام حیدر خان۔

ترجمہ عوارف المعارف - کامل دو جلد میں مترجمہ

مولانا ابوالحسن فرید آبادی۔

لکھنؤ الاسرار - ترجمہ اردو نقطہ فتویٰ شاہ بوعلی قلندر قدس سرہ
 مولانا فتویٰ از مولوی سید غلام حیدر خان -
 چشمہ فیض - نظم ترجمہ اردو پند نامہ عطار کلام عارفانہ
 کامل حضرت شیخ فرید الدین قدس سرہ از مولوی عبدالغفور خان
 مذاق العارفین - ترجمہ احیاء علوم الدین عربی ہر چہ
 جلد کامل در دو جلد -
 گلشن سمروری - نظم بین تہذیب و اخلاق کا بیان
 مفتی غلام سرور لاہوری
 اکسیر ہدایت - ترجمہ اردو کیسے سعادت جامع
 شریعت و حقیقت ترجمہ مولوی فخر الدین احمد
 ترجمہ رتحات - مترجم مولانا ابوالحسن فرید آبادی -
 تہذیب احسانی مولفہ حکیم احسان علی -
 مجموعہ توحید - از شاہ عبدالکامد عرف ربیع خان
 شامل چار رسالہ (الف - ب - ج - د) (۲) بھجن -
 (۳) فتویٰ اللہ نام چورسے (۴) پریم نامہ
 شاہ ولی -
 تحفۃ العاشقین - رموز تصوف از شاہ عبد الصمد قدس سرہ
 اسرار الحروف ہندی - از فتح علی شاہ قادری
 بطور تصوف -
 رہبر راہ حق - مجموعہ فراہم کردہ حاجی زہداد خان
 صاحب سیرہ رسالہ (۱) رہبر راہ حق (۲) رسالہ
 مرغوب القلوب از حضرت شمس تبریز (۳) فتویٰ سادہ
 قلندر (۴) فتویٰ بے سرنامہ عطار (۵) فتویٰ حکیم
 (۶) پریم نامہ شاہ ولی (۷) فتویٰ اللہ نام (۸)
 بھجن از حضرت شاہ عبد الصمد (۹) الف بے و بھجن -
 (۱۰) تحفۃ العاشقین (۱۱) فتویٰ حضرت شیخ بہلول
 (۱۲) رموز الحقیقت (۱۳) ترجمہ بند عارف -

اردو ترجمہ ریاض رضوان - شرح گلشن فارسی
 یہ شرح مشہور و معروف از تصنیفات مولانا تارایش علی
 مروج درس و تدریس طلباء کہ جبکہ ترجمہ مولانا ابوالحسن
 صاحب فرید آبادی نے عبارت فصیح فرمایا -
 پند نامہ وحید مصنفہ منشی واحد علی وحید
 مجموعہ تصوف - تصنیف خفایا آگاہ شیخ بہرمان
 صاحب -
 فخرن الانوار - ترجمہ گنج الاسرار از مولوی
 محمد یوسف علی شاہ
 لال چند رکابہ متعل بہ مضامین پند سود مند مولفہ
 منشی لال سنگھ صاحب -
 منہج السالکین - ترجمہ جوگیشٹ مترجم مولانا
 ابوالحسن فرید آبادی -
 بودھ پیر کاش - مصنفہ منشی شیو دیال سنگھ
 شہادت منظوم - عربی با ترجمہ اردو و شرح نظم از
 شیخ احمد بن علی -
 گلشن فیض - ترجمہ بھوج پر بند سار تذکرہ راجہ
 بھوج دھناج صاحب -
 گلستہ چنان اردو - شرح سید گاستان ہمدانی
 از سید رزاق بخش -
 فتویٰ سمرقی - رموز تصوف از سید شاہ عطاء حسین
 بند نامہ حبیبی - نصاب و انداز از محمد حبیب علی خان
 توارینح حالات انبیاء و اولیاء و اعاکس متبرکہ
 روضۃ الاصفیاء - ترجمہ قصص الانبیاء از مولوی محمد طاہر
 عجائب القصص - حالات انبیاء و اولیاء از آدم
 تا خاتم الانبیاء صلعم مرتبہ مولوی فخر الدین -

